۳۴۲۰

مرصاد العباد

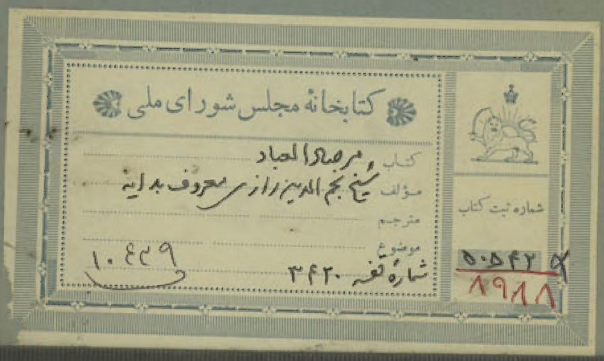

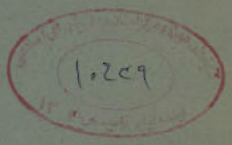

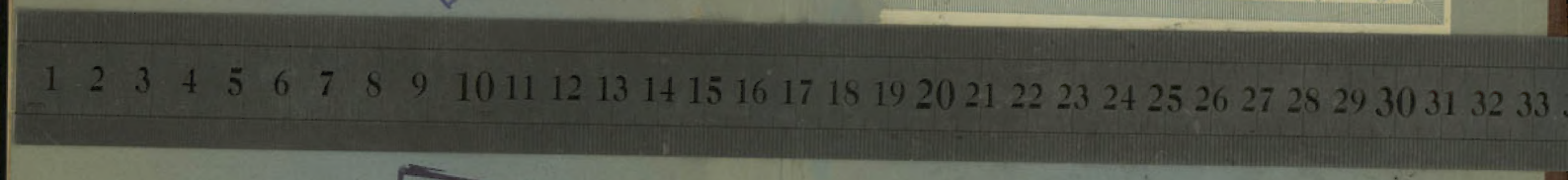

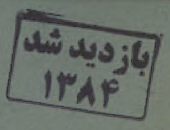

مرصاد العباد

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب مرصاد العباد
مؤلف شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه
مترجم
موضوع
شمارهٔ نفیس ۳۴۲۰
۱۰۴۲۹
شماره ثبت کتاب
۵۰۵۴۲
۱۹۸۱
۱۰۲۵۹
بازدید شد
۱۳۸۴
علمی - فهرست شده
۱۰۲۲۹

مرصاد العباد من مبدأ إلى المعاد

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین حمد بیحد وثنا بیعد بارگاهی را که وجود بر موجود دیخ نبخشود است ووجود بر وجود حمد ونا بجود او که وان من شیء الا یسبح بحمده آن خداوندی که از بدایع فطرت وصنایع حکمت بقلم کرم نقوش بقویم را بیرنج عدم رقم فهود وآب جیسوة معرفة را در طلمات صفات بشریه تعبیه کرد که وفی انفسکم افلا تبصرون قلندر وشان تشنه طلب اسکندر وار بقدم صدق سلوک راه ظلمات صفات بشری میسر کردانید وبحیات وحدت خضر صفتان سرچشمهٔ آتش محبت را بر حیشهٔ آب جیوة معرفت رسانید که افمن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ودرود وبیشمار وتا آفرین پیشمار براه وآج مقدس انبیاء بالخصوص بر سید وسند پیشوای بنی آدم که سالکان مسالک حقیقت ومفتدیان ممالک شریعت بوده اند که اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة خصوصا بر سرور وسرور انبیاء تا قافله سالار قوافل اصفیا محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه وآله وازواجه وعترته الطیبین الطاهرین اما بعد ای برادران وای خواهران وای متوجهان عوالم الهی وفقنا الله وایاکم الترقی من حضیض البشریة الی ذروة العبودیة ورزقنا الله وایاکم التحلی من صفات الناسوتیة والتجلی بصفات اللاهوتیة که مقصود وخلاصهٔ خلقت آفرینش وبعبارتی واگر خودی ساز ده عالم شیعیت بر انسانیت

واگر نظام افتد باز بچند کوخود سر وجود انسانست جهانرا بلندی پستی تزلزل وتقصود از وجود انسان معرفة ذات وصفات خداوندیست چانکه داود صلوات الله علیه شنید که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ومعرفة تحقق جز انسان درست نیاید اگر چه در بقیهٔ ملک وجود انسان شریک اند اما انسان در تجلی اعظم وامانة معرفة از جمله کاینات ممتاز کشت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان آسمان بامانة متوانست کشید قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند وحمار انا آسمان اهل آسمان است یعنی ملایکه واز زمینیان اهل زمین یعنی حیوانات وجن وشیاطین واز کوه اهل کوه یعنی وحوش وطیور از بنا هیچ درست نیامد بامانت مقرون کشیدن الا انسان زیرا که نجلا وتجلی نفس انسان بود که آیینهٔ جمال حضرت الوهیت حواست بود ونظر بر نظر جلی صفات او اشارت ان الله خلق آدم علی صورته یعنی باشد بس نفسان انسان آیینه است ببره وجهان خلاف آن آیینه که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در ظهور جلی صفات جلال وجمال حضرتالهیت براسله این است مقصود وجود دل جان آیینه منظور نظر وجان آیینه دل آیینهٔ جمال الهی است وبین ببره وجهان خلاف آن آیینه است چون نفس انسان کمستعد آیینه کی است تربیت باید وبجمال خود وسد ظهور جلی صفات وجود مظهره کند نفس خود را مشاهده کرد از برای چه آفریده اند انکه حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه محقق کرد باز ماند که او چیست واز برای کدام سر کراست وفضیلت یا قساوت ای نسخهٔ نامهٔ الهی کوتوئی وی آیینهٔ جمال شاهی کوتوئی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم است در خود طلب بر اینجا ی که توئی ولیکن تا نفس انسان بکمال مرتبهٔ صفات آیینگی نرسد مسالک ومسالک بسیار قطع باید کرد واز جزو باسلوک بر جادهٔ شریعت وطریقت وحقیقت دست نزند هر تا بند وبیخ چانکه ابدا آنرا از صدف بیرون می آرند وبلطایف حیل پرورش کرده تا کرن بیرون بند وبدست جندین سنات اد کذ زیکدیگر تا آنچه می شود وجود انسان در بدایت معدن آهن این آیینه است که الناس معادن کمعادن الذهب والفضه این آهن از معدن وجود انسانی همین تن بر چه زن می یابی آورد وبتربیت بوته آیینگی رسانید

بتدریج وتدریج از الفناء الی الفناء شاهدت رفعتا تمنوا وتبت ابنوبا فان بوبا بر این قیاس
در بیان سلوک راه دین و وصول بعالم الیقین و تربیت نفسانی و معرفت صفات ربانی بر هیچ باب
وحبل فصل بنا فی امت جمانکه شرح آن در باب بیاید انشاء الله وحده و بالحول والقوة

باب اول در بیان حقیقت و سلوک و آن مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در بیان سلوک
که چه چیزست **فصل دوم** در بیان آنکه نادان این کتاب بنادانی **فصل سیم** اندر اینجا این کتاب بر چه پنج
نهاده است **باب دوم** در مبداء و آن مشتمل بر نهم فصل **فصل اول**
فطرت ارواح و در آنی **فصل دوم** در رفع ملکوتیات مدارج **فصل سیم** در ظهور عوالم مختلف از ملک
وملکوت **فصل چهارم** در حرکت جبلت قالب **فصل پنجم** در بدو خلق روح بقالب

باب سیم در معاش و این مشتمل است بر هیجده فصل **فصل اول**
در بیان تحصیل معاش **فصل دوم** در بیان ملک تعلق و دفع بقالی و نوائی **فصل سیم** در بیان احتیاج بانبیاء در هدایت
انسان **فصل چهارم** سبب نسخ ادیان و ختم نبوت بر مصطفی صلی الله علیه وآله **فصل پنجم** در بیان تربیت
قالبیان **فصل ششم** در بیان تزکیه نفوس و معرفت آن **فصل هفتم** در تصفیه دل بر قانون شریعت
فصل هشتم در تحلیه روح بر قانون طریقت **فصل نهم** در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان
وسلوک راه **فصل دهم** مقام شیخ و شرایط آن **فصل یازدهم** شرایط مریدی و آداب آن
فصل دوازدهم احتیاج بذکر الا الله احتیاج جلی بین شیخ و معاصیت آن **فصل سیزدهم**
احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن **فصل چهاردهم** در وقایع غیبی و فرق میان خواب و بیداری
فصل پانزدهم در مبشرات اخبار و در آیات آن **فصل شانزدهم** در رسم صفات
و انواع آن **فصل هفدهم** در تجلی ذات و صفات خداوندی **فصل هیجدهم** در بیان
وصول بحضرت خداوندی **باب سوم** در بیان نجاة نفس معاد و اشقیا و آن مشتمل است
بر چهار فصل **فصل اول** معاد نفس العالم و آن لزوم است **فصل دوم** معاد
نفس مقتضی طبع **فصل سیم** معاد نفس سابق و آن سعیست است **فصل چهارم** معاد نفس شقی و جزای او

باب پنجم در بیان سلوک طوایف و آن مشتمل است بر بیست فصل **فصل اول** در بیان
سلوک سلوک و ارباب وجدان **فصل دوم** در حال سلوک و حیرت ایشان **فصل سیم**
در بیان سلوک در زا و اصحاب تلم **فصل چهارم** در بیان سلوک علما و متقیان و قاضیان و مدرسان
فصل پنجم در بیان سلوک ارباب نهم **فصل ششم** در بیان سلوک راه یقین
فصل هفتم در سلوک اهل تجارت **فصل هشتم** در بیان سلوک محترفه

باب اول در بیان حقیقت سلوک و آن مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در حقیقت سلوک
و بیان سلوک که چه چیزست قال الله تعالی فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین وتنذر به
قوما لدا وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم کلمة الحکمة ضالة الحکیم یعنی که سخن حقیقت در بیان سلوک
راه طریقت دواعی شوق و بواعث طلب در اهل مقصد و مریدان صادق و طالبان محق پدید آورد و شرر
آتش محبت در اصدقا شتعال کرد اند خصوصا چون از منتهاء نظر عاشقان صادق و کاملان محقق
صادر شود نور آن لامعه عشق را قوی باشد مرکبه اگر چه مدلکش باشد توقعه عاشقان هم گرمی شوق
بشوق و قصان خوش باشد و نیز چنین بازا از دولت این حدیث انبا می باشد و فتوان دانست که
قفل این سعادت بکدام کلید کشاده شود والاذن تعشق قبل العین احیانا آن قوم را دولت
این حدیث از درجه در امد ابتدا که گفتند انا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا
حکم عشق در زمین دلها ابتدا بدست کاری خطاب الست بربکم اندا خته اما تا توفیق
آن تخم کدام صاحب دولت داده و ندیده که ملکت جاودانی عشق بر خاست و ملک بدو نهند **نظم**
ملک طالبین بر خیلمان ننهند منشور عشق بر دل عیاف ننهند درمان طلبان زر دارو فروشند کین
در دطالبان درمان ننهند برجنبسودای تمنای این حدیث از هیچ رطال بیت مصنف گوید
تو باده کلمپ جوان عشق است سرمایه عمر جاودانی عشق است چون خضر آب زندگانی طلبی
چشمه آب زندگانی عشق است ولیکن دست طلب بر منی بر امن کبریای این دولت یکرو رسد
کلیل الدین بالتمنی باشد الا شته فتنه دوکیتی بار یکترم ذناده موی کیتی دست بر کس نرسد سوی کیتی

من خود چه کسم بحکم کوی کی ودیگر عزلت از بیان سلوک اثبات حجت است بر هوا پرستان و بیعیصفتان
که حکمت خویش را بتقضای لذات شهوات بیمزی حیوانی صرف کرده اند و چون سایم و انعام بنقد وقت
راضی گشته و از زوق مشارب عرفان و شرب مقام مقربان محروم مانده و از کمالات دین و درجات
اهل یقین بصورت نماز و روزه عاملانه آلوده آفات بلکه از قناعت کرده تا فرا انگویند چون دیگر
مخسران که ما لا یزدلت این حدیث چرا بودیم لَوْ كَانَ تَبَعًا أَوْ عَقِيمًا كَانَ فِي مَحَابِّ التَّعْبِيرِ جَيِّدًا
قدس الله سره پرسیدند که مریدرا از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فاید که گفت تقویت دل اثبات
برقدم مجاهدت و تجدید عهد طلب گفت در این را مؤکدی از قرآن داری گفت بلی وَلَا نَقُصُّ عَلَيْكَ
مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ و گفتند کلمات مشایخ جندی من جنود الله فی ارضه یعنی
سخنان مشایخ یاری دهنده طالبان است تا بجایی راکه خفی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب
و بسا غرت ریاضت مجاهدات بشبهتی یا بدعتی راه طلب او بزند تا بکلمات مشایخ کذی و تقدوا قوله
خویش برهاند شاید انسان زنده تا از تصرف وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خلاص یابد و بر جاده
صراط مستقیم و مرصاد و بتقویم از آید چه درین راه ره زنان شیاطین الجن والانس بسیارند که در و نه چون
بی دلیلی بود و بی بود قرار و در هر ذره و نزد وادی لاکشل خارند و حیلش این بسی بوده است و کم مشعلها
فارقها دی تصدر شیخ ابو سعید ابی الخیر قدس سره فرموده اند هر مرید باید که هر روز بقدر یک سیاره از این
حدیث کوید و بشنود و گفته اند مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرَهُ بحکم این مقدمات یعنی از رو ندکان راه طریقت
و سالکان عالم حقیقت کاین دولت صاحب نصاب بوده اند و درین طریق بر جاده صواب بقضیا از لاکما
تقی نکوی و مقتضای دلالت حق خته در ذمه کرم خود واجب شناخته حق بستی رسانیدن و از سر شیه
آب جیوه موفر تشکان بادیه طلب را شربتی چشانیدند تا در وایشان بر رود و شوق بر شوق بتزاید بهذا
من رجون ریکم و تجون آب حزم ـ هر چند می بشنوم شوقم نشد ترم فصل دوم در بیان آنکه
سبب نشاندن این کتاب چه بوده خاصه بفارسی قال الله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ
قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ و قال النبی علیه السلام کلموا الناس علی قدر عقولهم یعنی احکام که در طریقت کشف اصول

و محقق بیاراسته اند و در ان بسی سالی در قلوب اخته لیکن بیشتر بزبان فارسی است و فارسی زبانرا
از ان فایده نیست نظم بایدر و زگار کسی یا بکفت لا تعقلوا و اهل لکن جندین سود چون بالجمله کن و کمتر کفت
و چون مدتی بود تا بر و قتجو طالبان محق و مریدان صادق از ین ضعیف باقلت بضاعت و عدم استطاعت
مجموعه بعبارتی التماس کردند اگرچه بیشتر از ین جمله مجموعه بخواسته اند قلیل الجمع کثیر المعانی که از ابتدا و انتها
آفرینش بوده و سلوک و نهایت سیر و مقصد و مقصود عاشق و معشوق جزء هدم جام جانهای باشد هم
آینه جمال نامیم استعادت مبتدی ناقص را شامل بود و هم افادت منتهی کامل را و تا این ضعیف در بلاد
عراق بود و خراسان کاه در سفر کاه در حضر از تصنیفات و آفات فتنهای کونا کون فراغت و فرصت نمی
یافت که بر اتمام اقدام نماید چه هر روز فتنه نوی ظاهر میشد که موجب تفرقه دل و توزع خاطر بود کهنه کوی
فتنه دران دیار و طن دارد و خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده است الفتنة من هنا و اشار بیده الشرق و هذا
بران فتنه راضی نبودیم و قضای آسمانی و تقدیر ربانی را کردن ننهادیم و بصبر و تسلیم پیش نهادیم و شکر کفت ثبت
و اسلام کذاردیم و بعضی الزاهبون من بعض بر نخواندیم و کفتند خست سلمان کردیم تا لاجرم نا کاه سلامات
صدمات وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ بدان دیار و اهل آن بلاد و بلاد رسید و بنوعی فتنه فساق و ظلم ظالم بر مستضعفی
ست إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا دیار
ازان دیار را خالی آن بر آورد نظم القصه بایخ کرده رون چنین شخ بایدکفت و دود و خزا و زناج نخور سنه
سبع عشر و مایة از مقتضای حکم ربانی طایفتا سیلابی فتنه بران دیار و آن فتنه فساد و قتل و اسر و هدم و حرق
کدان نشکرها برکشت در هیچ عصر و بلدی کز اسلام کس نشان نداده و در هیچ تاریخی یاسوده چون محنت
بغایة رسید و رخ بنایه کشید الضرورات تبیح المحظورات بر بایست خواند و امثال فرمان یا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ نمودن و متعلقات را جمله ترک کفتن و سنن
مجاهده را فقد رخ با کفت شرون و بر سنت الغزا عما لا یطاق من سنن المرسلین رفتن و عزیمت را
بلاد بر دن بی بلا نا یقین شمرده و ما چون بلاد بدید رسیده او د تا بدانی کرد و بجاج هیچ کس مرتابا شیح
این ضعیف را از شر مدان کر سکن فقیر و دیف پر دن بایست آمد باجوی و یشان و عزیزان و مرض

خطر رجه نامزد شود بسنه ثمان عشر وستمایة براه دیار عقب این ضعیف خبر جنان رسید که آن طایفه
با لشکر گران بشهر همدان آمدند و کرد حصار فرو گرفتند و اهل شهر بقدر وسع کوشیدند چون طاقت مقاومت
نماند ایشان دست یافتند و شهر را بستدند و خلق بیچاره شهید کردند و بساری اطفال و عورات را اسیر کردند
و خرابی تمام کردند و آثار ای این ضعیف اگر شهر ری برده شهر شهید کردند **نظم** باید بباغ ما تا کرکی
و زکابلستان ما نا بزرکی: اَنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ چون امید از وطن و مسکن مالوف منقطع شد و صلاح
دین و دنیا در آن دید که مسکن در دیاری سازد که در وی اهل سنت و جماعة باشند و از آفت بدعت هوا
و تعصب پاک باشد و با من و عدل آسوده بود و در حصار سعادت و حسب عیشت بود و دوران دولت پادشاهی دین
دار رعیت عادل منصف تمیز بود که قدر اهل دین بداند و حقوق اهل فضل بشناسد بر جمله تخصص کردم ارباب نظر
و اصحاب بصارت که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند باتفاق کفتند دیاری بدین صفات و بلادی
بدین خاصیات در این وقت بلاد روم است کرم بسنت جماعة آراسته است و رسم عدل و انصاف خواص
و عوام بر پسته و بحمد الله پادشاه دوران دیار از بقیه آل سلجوق و یادکار آن خاندان بادکه در سایهٔ
راحت و امن و فراغت کامل اسلام با فتخار سایهٔ چتر مبارک اهل این خاندان یافته و آن دولت
و سعادت که در عهد سیون آن پادشاهان دین دار دین پرور انار الله برهانهم بوده است از غزوات و فتوحات
و بنا کردن قلاع و حصون از سلاجقه و بنای مدارس و خانقاهات و مساجد و مناهج و بلاد و رباطها و بیمارستانها
و دیکر مواضع خیر و توفیر تربیت علما و تبرک باغزا و زهاد و عباد و شفقت و رحمت بر رعایا و انواع تقربات
بحضرت عزت در هیچ عهد نبوده و این معنی از آن مشهورتر و معروفتر است که باطناب حاجت افتد و جهد بیار
ترکستان و ورغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و عمور و عراقین و آذربیجان و دیار بکر و شام و اهل
دیستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراقین و دیار بکر و شام و ساحل و معمور روم و ارمن و غیرآن مآثر
خوب ایشان در کاشکان ایشان ظاهر است و بنای اهل اسلام بر اعیه صالحه و امنیه فاتحه آن خاندان
با بمداد عنایت و عاطفت و مرحمت بخلقت و رأفت ایشان زیادت و دیمه و رجات و موجب قربات کرداند و برکات
عدل کستری دین پروری ایشان باقی و بایسته دارد بمنه و کرمه و این ضعیف را از این معنی محتر کشت آنست که

کرا اسباب جمعیت و فراغت و دین پروری و نشر علم و دعوت بدرکات بحق و رعایت حقوق و
رعایة حقوق اصحاب خلوت و صومعت در دیشان و عزیزان جزدان دیار عیا و صلاح کرد و خصوصا
در پناه دولت این خاندان کرد عالمی این خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث رسیده
و حقوق نعم ایشان بر ذمت این ضعیف و جملهٔ اهل اسلام متوجه و واجب شناخت بل توقف روی
بدین خطه مبارک نهادن و در حریم حظه این ممالک کهبرد و زد افزون باد و از شر کید بیان محفوظ
و بعصون مقام ساختن و بدعای دولت قاهره تبتها الله مشغول بودن چون سعادت مساعدت
نمود و توفیق رفیق کشت فتان و خزان باجمعی عزیزان بجده و آن دیار مبارک رسید بشرف قرینة
و آن اتفاق حسنه و فتح این فتوح در ماه مبارک رمضان افتاد کا ابواب خزاین رحمت کشاده بود
و خوان کرم عام نهاده و صلای هل من داع در داده و درین موسم شریف عزلتی اختیار کرده
شد در اثنای این حالت مقالت جماعتی شنوده امد و بعد از استخاره و استمداد از فیض فضل ربانی عنان
قلم را بدست تصرف غیب بسپرده شد تا هر کو بر این کتاب واقف شود و دل در سلک
عبارت کشد و بر اطباق این اوراق تحفه طالبان محقق دعا شفقان صاف ضمیر دارد بعنایة ربانی علت
و کرم بی نهایة پادشاه متعالی تقدس چنانست که بیان و بنان این ضعیف را از سهو و زلل و خطا
ظل محفوظ و مصون دارد و در غزان سکونات عیب بر دل و زبان کشاده کرداند در قانون جادهٔ
متابعت سیدالاولین والاخرین صلی الله علیه الروسلم این مقصود بحصول موصول کرده و ما را و خوانندکان
را در دو جهان شامخ و نافع سازد و مقبول دلها و منظور نظرها کرداند و هو حسبنا و نعم الوکیل توکلنا ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب **فصل سیم**
در بیان آنکه این کتاب بر چه نهج نهاده آمد قال الله تعالی وهو الذی یبدئ الخلق ثم یعیده قال
رسول الله صلی الله علیه الروسلم ایبک الناس علی ما عاش فیه یحشرون علی ما فات علیه بدلکه ان
بحکم آنکه در حالت نبات می شود اول حیاة فطرت و آنرا مبدأ میخوانیم و دوم مدت حیوة و آنرا معاش

میکوید سیم حالت قطع روح از قالب باصطلاح یا انصفات قالب اختیار و آنرا معاد و نعیم برین کتاب مبنی بر سه اصل مؤلف افتد زمبدأ و معاش و معاد و در هر اصلی باب بنا نموده می آید مشتمل بچند فصل و در هر مقام شمه از احوال انسان فراخور این مختصر بیان کرده شود انشاء الله چنانکه در باب مبدأ از بدایة فطرت ارواح و اشباح و ملک و ملکوت مرقوم داده آید و در باب معاش از تربیت انسان و تدبیر و سلوک او و در اطوار بشریة و انوار روحانیت و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلفه و راه نجات و روش و احتیاج باسباب تربیت طرق نموده شود و در باب سیم معاد از مراجعت و معاودت نفوس سعدا و اشقیا و معاد و حشر بر صنف بیان کرده آید بر قانون روشنیا و اولیاء و نیک باب در بیان سلوک طوایف مختلف بیان مقرون شود تا هر طایفه از قوایدین کتاب محظوظ و بهره مند باشد و نیک باب یافته کتاب گفته آمده جملکی کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا افتاد و چنانکه در فهرست شرح آن نموده آمد و زین و تبرک بدایت بنای سلام بر پنج رکن است که بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا الٰه الا الله و أن محمدا رسول الله و اقام الصلوٰة و ایتاء الزکوٰة و صوم رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا حدیث صحیح است بروایة عبد الله بن عمر و در ضمن عدد جمل بترک بدایة ترجمت انسان عدد اربعین حضرت سبحانی او و جانکه فرمود و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة و خداجام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و در اول بر فصل آیتی از قرآن و حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله مناسب آن آورده شود تا سلک بحاب درست بوده چون ازینجا بدانا انتهاء شرح کمال بنقصان و بروشنی و شوق و در بیرحالتی از حالات و مقامی از مقامات شرح داده آید تا محکی باشد مدعیان راه طریقت و ارباب سلوک و معرفت را کنقد وقت خویش بران بتوانند کرد از امارات و علامات مقامی الذین مقامات در خود باید مستظر و امید وار باشند کر قدم براه نهاده حق او نهند و بر صراط مستقیم روند و اگر این معانی در خود نیابند غرور شیطان و عشوه نفس محزون و بیقرار نشود تا از دماغ بیرون کنند و بطریق صواب قدم در راه طلب نهند و بمقصد فنای پیوسته بمقر رسند

نظم

بر دل کن سودای بیان تهی نرود کن ازنا زنگاه و دزیا زا فزون کن
استاد نوشت است جهانیرا و دزبان حال کوید

و نام کتاب بهر سوال کتاب نهاده آمد مصادالعباد من المبدا الی المعاد چون مرید صادق طالب حق از سر صدق و نیاز سر بهوا و تمنی نهاد طالع کند و بر اصول اطلاع یابد واقف کردد کرا و کیست و از کجا آمده و چون آمده و بچه کار آمده و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصد و مقصود چیست

نظم

جانا دل عاشقان عالم بیقرار آن زین بکنرل کجا دارد پیش است از بیخ ابد بریده و رشته فنا زین غم سرد بتا زبر زمان است
و معلوم کردد که روح پاک علوی نورانی ما در صورت قالب لئیم سفلی ظلمانی کثیف چکونه بوده و باز بفنا چکونه
دارد و قطع تعلق روح از قالب کردن و جزا بی صورت جراست و باز در حشر قالب انشا کردن و کیفیت روح ساختن سبب چیست تا کجا از زمره اولئک کالانعام بل هم اضل بیرون آید و بر تبه انسانی رسد و از حجاب غفلت یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون رسته و قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آنچه در نظر آورده در قدم آرد کره نظر ایمانست و ثمره قدم عرفان بجاه فلسفی و در بحری و طبایعی کرفتار نیاید که مرد مقام محمود مند و سر کشته تا یکی از فضلا کر بتوفیق ایشان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عرخیام است از غایة حیرت در ضلالت کفت که

نظم

در دایره کامدن و رفتن ما چیست آنرا نه نهایت نه بدایت پیداست کس می نزند دمی در عالم راست لیکن آمدن از بهر چه بود و رفتن کجاست

دارنده چون ترکیب طبایع آراست باز از چه قبل کند ور نکند کر هر دو بنا سزاست بر یک صورت کجاست

و نیک آمد حال او نیز راست آن سر کشته سخن بجا بیناکر فانا لا نعلم الا ظاهرا و لکن نعلم الظاهر بالقطع و الیقین و در اعتقاد است که حق تعالی و تقدس کار بندکان کرده رتبا بعت سیدانام علیه الصلوٰة و السلام بر کل کاینات مبعوث کرده از هذا از باب قوسین در کذشته و در سدره او دنی تمکن ستی خویش کم کرده و دیده بصیرت را بحل ما زاغ البصر و ما طغی محلی کرده آینده و در مطالعه لقد رای من آیات ربه الکبری استفاده نوری از انوار حضرتی الله نموده من شاء کرده که بیان نور در مقام ابصر بنده و عالم او کر مبدأ عالم ارواح است مشاهده کرده و باز دیده که از کتم عدم بر چه نهجکونه بصحرای وجود می آید و خواهد آمد تا منصرف من عالم و سر وجود بر یک بداشته و منتهای مصنف از موجودات بشناخته و مرجع معاد بر طایفه سایه کرده و از مرجع از ل باید بدون مکرسته و از مرجع ابد باز نظر کرده و بر کار صفت کره دایره ازل و ابد بر آمد و بکرات از وجود بعد عدم رفته از عدم بوجود آمده

کاه موجود کاه معدوم بوده کاه نه موجود بوده نه معدوم کاه معدوم و موجود بوده در زیر پرده بی نوایا نرا
اسرار بیاموزد واین معانی لایق ادراک هر عقل کوته هواست بخود و بشر خلق طامات پندارند بر یک
سری بزرگ است از اسرار مکنون غیب که جزو بدهٔ اهل غیب بیان نیفتد که زبان لالان سر مادر لالان داند
مصنف گوید نعم تا باغم عشق تو غم آوا رشدم - صد باره زیادت بعدم باز شدم - زان سوی عدم نیز بیمی بیوم
رازی بودم کنون همه راز شدم - لکاند آن تا بیان نیاید کشته یه ضلالت آنا کو ایمان در طلب بنمایی
باقی بودی بنا بنمید ربانی بلکه روز کار بدستکار بر لقب جل خود بنی نیز بنیم حقیقت بین ایمان بر بسته
شد و بر تسلیم از بنمایی کز ستم کیم عسی ربکم لکم یغفرلکم حلا من قیدی تا بعدان لاف لکثرت
العطاء و ما ارادة سد یقینا ندی جون دلخواه جنان بود که بر مایه فاید این کتاب خواص عوام
نشنده بر طایفه از جانس با انواع خلق علی اختلاف بسقایهم از مقامات مقربان بی نصیب نانند و
از مشارب اولیای حق چاشنی بیابند جنانکه از صنعت و حرفت روزی خویش بیرون نیاید اندر کار او
عمل باند و حاجات مزدوری خلق محکم کرده در باب جمع بیان سلوک بر طایفه کرده ایم هیچ طایفه نیست
کا زحرفت و صنعتی در ای بحضرت نیست و رای بهشت و رای بدوزخ بلکه از زیر قدم بر تخوین خطه
بر نجیزد اما صراط مستقیم آن راه است که بحق میرود و راه بهشت از دست راست میرود و راه دوزخ
از دست چپ جنانکه فرمود و جعل علا و کثیرا فاما الذین فی قلوبهم زیغ فاتبعوا ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
و ما اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون اولئک المقربون و مشایخ گفته اند الطریق الی الله بعدد انفاس
الخلق و هر دانا نفاس موفق قدر کاه و حرفت و صنعت ایشان است و مثال این چون راه کعبه است که
از همه موضع و جانب جهت که خلق باشد راه بدو جهان را بیابد بکعبه و من حیث خرجت فول وجهک
شطر المسجد الحرام اما اول خروج شرط بزرگ است دین باب چون حاصل آید دوم شرط توجه کعبه باید
تا نامه درست آید اما حج راست بنا بید شرط سیم قطع مسافت بعید دست و چون این سه شرط حاصل آید حج
میسر شود بحسب هر طایفه از صنعت و حرفت خویش باید کار اول از خط نفس خویش خروج کند و در بر کار
توجه راست بحق اندر و بقدم صدق قطع مسافت همی کند تا بکعبه وصال رسد فاینما تولوا فثم وجه الله

شرح حق مسائل هر طایفه از مقام خویش بسبیل ایجاز و اقتصار داده آیا تشاء الله و از عبارات سنلوح و
الفاظ غریب حتراز نموده تا دراک مبتدی منتهی فایده بود و خواص عوام را موافق ربنا افرغ علینا
صبرا و توفنا مسلمین امر می امیل عقدة من لسانی یفقهوا قولی باب دوم در مبدأ و آن مشتمل است بر چند فصل
شرک بدانکه نه فرع است و فصل اول در بیان فطرت ارواح و مراتب و معرفت آن قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ای خلقنا ارواح الانسان ثم
رددناها اسفل سافلین ای الی قالب الانسان و سنبینه فی موضعه ان شاء الله و قال النبی صلی الله
علیه وسلم ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة و در اخبار دیگر بالفی سنة این حدیث
مفسر آیت است بدان معنی که اول ارواح انسانی آفرید آنکاه اجساد جانکه مبدأ مخلوقات
و موجودات ارواح انسانی بود و مبدأ ارواح انسانی نور پاک محمدی بود صلوات الله علیه جانکه مرسود
اول ما خلق الله تعالی نوری و بروایت دیگر روحی جون خواجه علیه الصلوة و السلام آنرا بدهٔ و خلاصهٔ موجودات
بود و ثمرهٔ شجرهٔ کاینات که لولاک لما خلقت الافلاک مبدأ موجودات جون آمد و جزخنین باید که باشد نیز کز
آفرینش جز بر ای ثمره است و خواجه عالم علیه الصلوة و السلام آن ثمره و شجره بحقیقت از ثمره باشد جز ثمره
جون موجودات خواست آفرید اول نور روح محمدی را صلی الله علیه الی یوم القیامة نور احدیة پدید آورد جانکه خواجه
عالم علیه الصلوة و السلام جزه اذ کا ناس الله و المؤمنون منی ربعنی روایات می آید که جون خدای بنظر محبت بنور
محمدی نکریست جایها بشد قطرات عرق بردی پدید آمد انوار انبیا و علیهم السلام از قطرات نور
محمد صلی الله علیه وسلم پدید آمد پس از انوار ارواح انبیا ارواح مومنان پدید آمد و از انوار ارواح مؤمنان
ارواح عاصیان پدید آمد و انوار ارواح عاصیان ارواح کافران و منافقان پدید آمد و انوار انواع
ارواح ملکی پدید آمد و انوار ارواح ملایکه ارواح جن پدید آمد و از ارواح جن ارواح شیاطین و دیو و
ابالسه پدید آمد بتفاوت احوال ایشان و از ارواح ایشان ارواح جمادات متفاوت پدید آمد تا انواع
ملکوتیات و نفوس نباتیات و معادن و مرکبات و مولدات عناصر پدید آمد آنکاه مراتب اجسام
پدید آورد جانکه شرح آن در فصل دوم پس بیاید انشاء الله و مثال این همه جنان بود که فاذا زقت

سفید گردد و بجوشاند بنات سفید بیرون کند و یم گردت بجوشاند شکر سفید بیرون کند و سیم گردت
بجوشاند شکر سرخ بیرون کند و جارم گردت بجوشاند طبرزد بیرون کند و پنجم گردت بجوشاند شکر قوالب
بیرون گیرد ششم گردت در دی ماند اما قطاره گویند بفارسی سیاه و گدر بود اما اوایل رتبه قوی تا این قطاره
صفا و سفیدی گم میشود و سیاهی و تیرگی پیدا میآید و در تصرف قماده و قوف ندارد و قطاره این اجناس
مختلف متنوع متعدد را پاک قند پزدن آید و اکثار کنند بکدیگر قطاره سیاه از قند سفید صافی
بنوده است زیرا که این سیاهی و تیرگی در اجزای وجود قند سفید پذیرفته بود و ازین زمان می خورده
او رابع مرغ کشت و بمارخ زده و بحقیقت می بایست کز آن ظلمت و کدورت در اجزای وجود قند سفید باقی
نماند و بصفاء تمام قند را ازین صفت نیفتد تا قابلیت کز ظلمت و کدورت نماند و بدرجه
احتیاج و جون بمقام شکری سد شکر را ازین نیفتد خوش بجد است و خوش از سپیدی و صفا ظلمت
و کدورت کز اجزای قند پذیرفته بود و سپید و نغز نموده باقی رها میکنند تا آخر در قطاره اخگر نمیدی صفا
ماند و از قبول ظلمت و کدورت باز شود و در بنات اندک ظلمت و کدورت باز آید سفید و سپیدی باقی
جانگذاره بنات اگر ظلمت و کدورت بنظر حسن توان دید اما باقی در قطاره بغیر سفیدی بصفا توان
دید اما باز شود این تفاوت در مراتب در صفا تا نگر کی سپیدی و سیاهی در پایان این اجناس بنات
و شکر و عزان می ماند در پایان در مقام خویش کاری دارد و بر پایان خاصیتی بسبب آن تفاوت نموده اند که
در آن دیگر یافت نشود و اخگر یکی تخصیص بود و باید دیگری نیاید تا آخر بنات سفید باشد و بسبب شکر
نفرماید و اخگر شکر باید بنات باید و هیچ از سپیدی مقام دیگر نخواهند بود پس معلوم می شود که هر یک در
مقام خویش کمال دارد که آن جزو دی باقی نشود چنانکه میزاید الذی احسن کل شیء خلقه بن ریحانه
بلاکه آن فیضانی روح پاک محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و بحقیقت آدم و روح است چنانکه آدم
ابوالبشر آمد خواجه علیه الصلوة والسلام آبوالارواح آمد نحن الاخرون السابقون اشارت بدین
معنیست گر چه صورت آخر نیز بود روح ما در اول مقدم ارواح بود ارواح انبیا علیهم السلام بنات
صفت از قند روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند و ارواح اولیا بنات شکر سفید مرصع

عوسان بنات شکر سرخ و ارواح عاصیان بنات طبرزد و ارواح کفار بنات شکر قوالب هم بدین
قیاس ارواح ملک و جن و شیطان از ان سیر قند تا آبخه در دی آمیخته بود که قطاره خواهیم از لطیفه
آن روح حیوان بنائی بود و از کثیف آن سفلیات و مرکبات عناصر اینجا لطیفه عنصری می زاید و بقاء
لطافت که پیش ازین ما گفتیم در عبارت بنا داده و آن آنست که ظلمت اول و کدورت که در قند بغیب بود ظلمت
مطبخ حرارت آمد و کدورت مطبخ بکثافت تا بر کجا از ظلمت و کدورت که در اجناس مختلف بنات بشکر
طبرزد قطاره و پیش بافت شود کدورت و ثقافت آنجا زیادت بود چنانکه شکر از بنات بیاض در کمتر
و کثیف تر باشد و اتجمین و حرارت صفت آتش است و آتش را به محبت است و ثقافت صفت خاک
و خاصیت آتش بر کمش طلب علو و رفعت بود و از نجاست که ابلیس لا خیر منه گفت که انا نار و نار
خاک خشت و زنی بود و از نجاست که حیوانات رحیک طبع دون همت باشند و طالب اسافل گشته
کز اصل اینان از خاک و از صفت آتش مطبخ خیزد و از صفت خاکی موجل خیزد چون بر وی بقاء رسد
ظلوی و جهولی باشد کز این لفظ بالذات بران دو صفت اگر چه در قند بغیب بود اما ظاهر نبود و از قند در
بنات و عزان در طبرزد کالیون و صفت در قطاره آید کز آخر دی بود مانند ابانه و صفا و سفیدی
در دنی خدک بود و کز اسفیدی و صفا در بنات بود ظلمت و کدورت از ان چنین در بنات ارواح عوانی
از خدک حرارت بود کز ما به محبت باشد و از ان خدک کدورت کز میرا بانواع و صنوف و عیوب بود لیکن چون کالا
بنود باز امانت معرفت نتوانست کشید و در قطاره آب دنی حیوانی از خدک صفا و نورانیت در حیوانی
بود و لیکن چون بکمال نبود هم باز امانت معرفت نتوانست کشید مجموعه ی بایست از بهره و عالم ارواح
و جسمانی کم آلت محبت و بندگی بکمال آرد و هم آلت علم و معرفت تا باز امانت عرضانه بر
جان کشد و آن جزو لایتجزی و رنگ انسان بود انا عرضنا الامانة على السموات والارض فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا زیرا که این بار بر ظلوی
و جهولی تواند کشید اگر چه بنور روحانی او را ملائکه بنور روحانی بدیدند اما قوت
و صفت و جسمانی نداشت بدین صفات نتوانست کشید و حیوانات قوت و استعداد جسمانی داشتند اما

نور روحانی نداشتند شرف بارسانند نخست بقول کرمانی ما موقف ماهیت روح هم چنین مناسبت
بدانکه چنانکه در قدرت صفت تعجب ایجاد زنبوری سیاه و صفا و کدورت و لطافت و خفاف
و صلابت هم چنین در روح کثیف یا لطیف یا بینی تحت صفت درونی و چیست از نورانیت و ظلمت
و علم و جهل و انس و بقا و حیوة و روح چون بنا بر آنچه گفتیم ذاتی هر صفت صفاتی دیگر چنین و روح آن
چنان وجود پیدا نشان الله و بر حقیقی از صفات روح بنا بر صفتی از صفات قدوست چنانکه نورانیت
نشانه سیدی و محبت بنا بر سیاهی و مرتبی از این مناسبت نرفته است و علم بنا بر صفا و جهل بنا بر کدورت و انس
بنا بر لطافت و وحشت بنا بر خفاف و حیوة بنا بر حلاوت و هر صفت که در قدرت آن اخذ از چنین طبایع آن
در روح اثر آن صفت نشانه دلالت نماید تا آنجا که آن صفت بکمال درونی ظاهر شود و او را بعدی با هیبت کند
کمال آن صفت در روی باشد مثلا اگر خواهد که قدرت او صفت سیاهی در روی بر کمال پیدا و ظاهر
باشد چنان کند که معدن سیاهی است تا قدر نیز سیاه شود بنسبت چون در روح صفت محبت بود در روی
سیاهی است در قرن خواستند که محبت در روی بکمال پیدا و ما قالب کی معدن ظلمت ظلمانی و آتش پدید نمود
صفات محبت در روی بکمال پیدا کنند را سزا و لایق روح بقا این نیست و چون ملایکه این طبایع با خاک خاشنده
تخم محبت ایشان هرگز بکمال پرورش نیافت کما شرح نخواهیم و نخواهی شنید اگر کسی سوال کند که چون کفتی که روح
بالذات محدث و الشلام ظلمت و کدورت و خفاف بقصد خود شرح دادی که ارواح انسانی در بعضا
لطایف بود که بر یک از موضع خویش معرفت را آنی خواست بود و کفتی مراد محمدی علیه الصلوة و السلام از نور
احدیت پدید آمد شرح نور احدیت این صفات تعجب نوان کفت بانی اگر کویی نوان کفت با عالم صنایع
ثابت شود و اگر کویی نوان کفت پس روح محمدی علیه الصلوة و السلام از کجا آمد آخذ نور احدیت بنور احدیت
از نیست و جیست او آنکه اگر چه قدر روح بالله محمدی از فی شکر، نور احدیت لیکن برحمت حدوث موصوف
بود و این صفت و نور احدیت بنور در حد قدرت مطلقا آرا ظلمت خلقیت حاصل است و نور مطلقا
صفت خدا و نیست ظاهر که الله نور السموات و الارض و ظلمت مطلقا صفت خلقیت خاص و فرود
ان الله خلق الخلق فی الظلمة پس این ظلمت که در روح و خفاف یافتند حدوث الله

وجه دوم اکر ذات احدیت موصوف بصفات لطف و قدرت نیاید کفت که هر چه از نور است
و ارواح از برتر صفات لطف باشد و هر چه از ظلمت و کدورت از بر توصیف قرود هیم لکه چون
ظلمت را در قدر بنا بآنچه محبت نادیم در روح شک نیست که اکر محبت در نهاد ارواح پیش از خلق صفات
دیکر از اخذ و صف کرد هیم ماشیره وی عشق تو باهم خورده ایم باعشق تو در ظلمت خورده ایم
فی نفسه هم جای اینست کما باعشق تو مازل بهم برده ایم و یقین است که در روح را محبت بر جمله صفات
سابق آمد از بهر آنکه روح را محبت بنیاد بر صفت هم بود اکر هیچ هم سابق نبود فی هیچ نبود هیچکس نبوده ندانستی که
لاف محبت زدی کر کتاخ نبودکه او را باب خویش در زمین بجاره و بیچاره دان نام درین انبساط از بهیم
کناه نبوده این صفت در دست و بهیمه زمین ذوقی دارد در روح و اکرام صفت جای چنین نیفته که در روح را
هیچ صفت نیست که بوی از قدم و الد الا صفت محبت و درین اسرار و بسیاست که کفت تعالی روح آن نکته قدیم
فی نفسه تا ملایکه از اول ازلی در روحانی دم محبت نیابند زیرا که با محبت نتوانند کشید دم محبت
بنجاه اند محبت بشاه کی زند هم بکاه خواجه عبدالله انصاری قدس سره کوید محبت در بکوفت محبت
جواب داد من ملاه ام که آن خود فراب آباد چاه ه آدمی زاد کانرا طاقی و جولی مادی کرا باد و جهان ازدی
بکریخت و او ران آویخت محبت چاه و ان طاقت ارکه عشق است که اندر وجود آدمی زاده مشقت که هست
عشق را چه کار با زندکانی اره لیکن زاد آب زندکانی بره فصل روح سلکوتیات و مدارج آن
قال الله تبارک و تعالی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و قال النبی صلی الله علیه و سلم
اول ما خلق الله العقل بدانکه چنانکه سبدا عالم ارواح روح پاک محمدی آمد علیه الصلوة و السلام آمد جان شرح
کرد فصل سابق کفت سبدا عالم ملکوت عقل کل آمد و ملکوت باطن جهان آمد ظاهر جهان را ملک خوانند
و بحقیقت هر چیز که آن چیز بود و تمام باشد جان آن چیز باشد جان هر چیزی بصفت فنوی خدای و ند قایم است
چنانکه هر چیز بود و بیند و ملکوت کل شیء و هیچ چیز بوده قایم نیست الا ذات خدای و ند کریم جل جلاله و ملکوت هر چیز
ساسب آن چیز باشد چنانکه فرموده الم یتفکروا فی ملکوت السموات و الارض ملکوت آسمان ها آسمان
باشد و ملکوت زمین مناسب زمین اما ملکوتیات بر انواع باشد و لیکن جمله بر دو قسم قسمی از خدا عالم را حست

وآن هم بر دو نوعست علوی و سفلی علوی چون ارواح انسان و ملائکه و سفلی چون ارواح جن و شیاطین و حیوانات و روح نامیه در نباتات و حیوانات و سفلی این قسم روح خواجه است علیه الصلوة و السلام چنانکه نوح آن رفت و فهمی دیگر از قبل عالم نفوس است و آن هم بر دو نوعست علوی و سفلی علوی چون نفوس سماوی و نفوس کواکب نفوس افلاک و بروج و سفلی چون نفوس اجسام و آن هم بر دو نوعست مفرده و مرکبه مفرد چون عناصر اربعه و ملکوت آن خواص جمادات است چنانکه آب را طوبیت و برودت طبیعت آتش رفع تنگی خاصیت و آتش را یبوست و حرارت طبیعت و احراق خاصیت و خاک یبوست و برودت طبیعت و نبات خاصیت دارد از رطوبت و حرارت طبیعت است و امداد روح نامیه و مرکبه از دو نوعست جماد و نبات جماد را ملکوت خواص طبایع است چنانکه خواص احجار و طبایع آن و همچنان دیگر جمادات و ملکوت نبات نفرنامیاست و خواص طبیعت آن و منشأ این قسم عقلاست دیگر آنرا اقسام ملکوت ارواح نفوس علوی و سفلی صفتی از صفات ملکوتیات دیگر توان یافت چنانکه ملکوت ارواح از صفات نفوس و در ملکوت نفوس از صفات ارواح و آنی هم بر دو قسم است مادی و مجرد آن نوع غالب انسان و دیگر با مناسب بدان نوع کیاه آمد و نوع هر یک باطن یکدیگر است و همچنین هر دو نوع ضعیف است ملک و ملکوت و آنرا خلق و امر نیز خوانند و حق تعالی در آیه جمله را جمع کرده جنانکه فرماید اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فَاخلاق الا الخلق و الامر عالم امر جماد است از ضد اجسام است که قابل مساحت و قسمت پذیری نیست و دیگر اگر باشارت گفته شود توقف بدید آمد و عالم خلق جمادات از اجسام است لطیف و کثیف که قابل قسمت و مجزی است و اگر هم باشارت گفته شود کمی بدید آمده است لیکن بوساید و امتداد ایام کو خلق السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ خاصا امر هم ملکوت ارواح را ذاییکه دوم ملکوت نفوس را وَیَسْئَلُوْنَكَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ و مقصود از نفس و انفس و انجم و تسخیر بامر او و دلیل بر روح انسان باضافات اضافت منزه و منی مخصوص است انا بحاست کرامت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ و حملنا ثم و البر و البحر سخن در آیه خیزد باقی معنی باطن بشنو کان القرآن ظهر و بطن امیخواهد که آدمی را محمول غایات ساخت

اورا بر گرفتایم در بر و بحر بر عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت بر و بحر آدمی را بر خواند کرفت بر بحر او باد است ماده آن باد کر و بحر بر نیکر فت فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان جوهر آدمی آن باد بر گرفت بر و بحر او را با آن باد بر جکونه بتواند کرفت جون او با بر عجز و ضعف باد ساکند با بر قوت و قدرت و کرم با او کفتیم زیرا که ما عاشق و معشوق ایم آنجا بار آدمی و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیکری و نه دیکر را با ما افتاده است میان عاشق و معشوق کس نکنجد ایدا نه معشوق عاشق تواند کشید و نه باز عاشق عاشق هم معشوق تواند کرفت جنانکه معشوق نا کذیران عاشق نیز نا کذیران معشوق خواست معشوق عاشق آمد اکر عاشق خواست عاشق بود معشوق را بکذاز که معشوقانه عاشق را بپرسد زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید بود و اما معشوق پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود جنانکه فرمان قدیم سود کو یحبهم و احبونه خواست کردار اخواست شمع از اول بنشست جاد جان سر عالی جانانه از شور سر زلف جمع زنجر تو خواست دیوانکی و این دیوانه اکر چه بحقیقت میان عاشق و معشوق چکونکی بسکانکی نیست تو مایل مائی تو سر جایه تو بی سر جایه ما بلکه جاد عاشق را نا و بجهم آمده بود یعبونه سرشته فضلا این حدیث از اشارت فاحببت ان اعرف برخواست و لیکن سامان سخن کفتن با ایشان نیست آری بطوبت حدوت موسوی باید تا دم ان انی انا الله قواند داکرچه او را بصریان تا ای کرشاه داد ند تا بکوه طور ملایکه جلمن ما ان فنا الحیض با التراب و رب الارباب زبان دراز کرده زبان دراز کرده بکام کشیده انکنت باس میکویند ما التراب و رب الارباب جوابا او نکویند ما رب الارباب و التراب سابقهام خاکی اخر بود و اول استخفار جنی سیم کلیم کوشاده با رمید رده و نکرنیده و در کنج قناعت پای رده اس تسلیم اورده و الحمد منوا الظن برخوانده و دانسته که قربت طلب را اکرچه فواید بسیار است اما افات نیز بیشمار است و ما السلطان الا البحر عظما و قرب البحر محذور العواقب و انان ترسیده کو نیا بد سر پایه از دست برده و سود بدست نیاید عاقبت حرمتها کن راتب طلب باید کرد که با قبشی کفت تا با ما عنایتی بود از کنج اد با بر دون آورد و بی اختیار با و کرامت تخم بهیدق

مخصوص بدانکه در عالم امکان یکچند انواع و اصناف خلق باشد از انسان و حیوان بری و بحری و از اصناف
جن و شیاطین و ابالسه و غیره و غیلان و غسان و اجنه و بهایم و ماجوج و یاجوج و دیگر اجناس که
باشد و حصر نتواند و مادر احقیقه نیست و انواع حیوان و وحشیان و غلمان و ولدان بهشت
و اجناس نباتات و جمادات و معادن و اجسام کثیفه و لطیف و بسیط و مفرد و مرکب و عناصر و طبایع و انواع
نور و ظلمت و جواهر و اعراض و الوان طبایع و طبایع و خواص و صفات و منافع و اشکال و هیاکل و صور
و اسمای ذاکر و اشرار و حقایق و لطایف و حواس ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن چون عقل
و فکر و مسرد و روح و قوای بشری چون قوت تخیل و متوهمه و متفکره و حافظه و مدبره و حس مشترک و آنچه
بر آنها مشتمل است از هفت گونه نوع و قوام بروج و افلاک و کواکب سیارات و ثوابت و جهات ستهٔ و منتهی
و غایب قریب و بعید و ملائکه و دیگر اصناف موجودات و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد و دریافت آن
جز حضرت خداوند عزوجل علی الاطلاق باشد که وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ اما عدد عالمها در جمیع روایات
آمده است که هجده هزار عالم است در بعضی سیصد و شصت هزار عالم است لیکن خود در گذرد عالم خلق و
امر که ملک و ملکوت گویند مقدر چنانست چنانکه بیان فرموده و در آخر آیات حضرت خداوند گفته که اَلَا لَهُ
الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ اما مراتب ملک و ملکوت و مدارج آن بعد از مراتب ارواح
انسانی مراتب ارواح ملکی است و بعد از ان مراتب ارواح جن و ارواح شیاطین آنگه مراتب ارواح
حیوانات آنگه مراتب نفوس نامیه که نباتات تعلق دارد آنگه مراتب جوامع طباع مساوی آنگه جوامع طباع مرکبات
جمادات آنگه جوامع طباع معدنیات عناصر و اما مراتب نفوس مبدأ آن عقل اول آمده بعد از مراتب عقول
مراتب نفوس عرش و کرسی است آنگه مراتب نفوس سماوی آنگه مراتب نفوس افلاک و روح آنگه مراتب نفوس
کواکب سیارات و ثوابت آنگه مراتب نفوس مرکز چون مرکز ارض که مرکز آتش است و هوا که مرکز باد است
و محیط که مرکز اثیر است و زمین که مرکز خاک است بعد از ان مراتب نفوس مرجبات این قدر بسبیل اقتصار
نموده آمد از مراتب و مدارج ملکوتیات مختلف و این همه آنست که امکان صاحب بصیرت را
کشف شود در مقام ارائت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ و اگر مراتب یعنی قدیم و تاجیز

افتد از سهو عالم کشف باشد از سهو نظر نفس باشد و راه ادراک اسمای نفسی یا از سهو متفکره که سیر عالم
غیب و شهادت نیز اگر تجرد کشفی نظر روح شهود در عالم غیب قابل مغالطت و نقصان خود حضور تا
چون نظر روح سوی بدو بود نور الله کرا مقوا است المؤمن فانه ینظر بنور الله اجتهد نفس باشد از نقصانی غیب
بتبعیت روح بود در خیال و وهم را مجال تصرف باشد مقاومت و زیادت و نقصان بدان راه یابد و نیز در
اسمای که خبر داده آمد بر طبیعت را از اهل طریقت و اهل حکمت مذاهب مختلف است سبب نظر
نظار کیان رد و رضیت چون و نکرد هذا ذکر انما در آیینه نفس خویش چندان تفاوت نشانها اما
مراتب نفوس عالم ملک در روایتی آمده که اراد الله ان یخلق هذا العالم اخرج جوهرا فنظر الیه نظر الهیبة
فذاب فصار نصفین من هیبة الرحمن نصف ناره و نصف ماء فاجری النار علی الماء فصعد منه دخانا
فخلق من ذلک السماوات السبع و خلق من زبده الارض اتمان و زبد بعضها بعضا ثم
ترتیب آن دیگر و مراتب اتخاذ در ریعین آن دیده است چنانکه در حدیث روایت کرده آمده در اول نصف روز
آن تمان سنیست اجمال تفصیل آن خواجه علیه الصلوة و السلام فرموده زمین را در شنبه آفرید و آن اول
روز یست از روزهای این جهانی زیرا که روز نخست زمان تجرد کرد تا خلائق چون آسمانها
بیافریدگار آن کرده اغاز روز بدید آمد یکشنبه نام نهاد و دوم روز یکشنبه کوهها بیافرید و دوم روز
دوشنبه نباتات و اشجار بیافرید و در روز سه شنبه برج بسکرد بیافرید و در روز چهارشنبه خوردنیها
در روز پنجشنبه حیوانات بیافرید بر نوع و در روز آدینه بعد از نماز دیگر آخر ساعتی از روز
آدم را بیافرید این مراتب از نظر بعضی شنیده ی حقیقت آن بضرورتها که آنجا تواند نبود نور روح خواجه علیه الصلوة
و السلام کدر کرده مراتب ملکوتیات ارواح تا آنجا که آخر موجودات رسید که ملکوت عناصر بوده
بود و آنجا ملکوت نفوس گفته که دم از نبوة نور روح خواجه علیه الصلوة و السلام آخر عنصری که یم تا آبی
که دم ملکوت عناصر رسید بر مثال بکار کرده دایره مراندجون بنایة رسید بر دهم بیوده آن بود و
لطیفا از روح و عقل چون کرد عالم ملکوت ارواح و ملکوت نفوس برکشیده در آخر مرتبه ملکوت عناصر
بهم پیوسته در جمله صافی آن لطیفها بود خرج شده بود بیان شال کرده قند بیان اضافه در دی نظاره

زبان الکن بحمد و ثنای ذات قدیم چون درست آید لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ایجاد ملایکه اطفال بیرستان آدم اند یا آدم اند بیاموختم اسمایشان نام خود می نهاد تعلیم بنی آدم است باجملگی فرزندان دو زیر رایت حمد خواهند باشند که آدم من و تحت لوائی یوم القیامة ولا فخر و بدست لواء الحمد و لا فخر اینجا معلوم کرد که شجر آدمیتی محمد بود علیه السلام و شجره آدمیتی حقیقت محمدیه بود علیه السلام آدم نیز هم او بود در شجره آدمیتی بحقیقت وجود محمد بود صلی الله علیه آدم سلم الحق سبحانه و تعالی کرده بود و کون پیشه زبان باز کرده نادانان بر بود

بود ملکوتیانست بجانب آن شجره نصوص کن در جسمانیات تنه شجره و انبیا علیهم السلام آسمانجای شجره و ملایکه برگهای شجره و بیان ثمرهٔ آن شجره در عبارت بگنجد و بزبان علم فرو زبان و کاغذ نرسد و ری نخواهد گفت قصهٔ ثمرهٔ نوشت فاما فانی قلم اینجا رسید و سر بشکست پس همانکه شجره در ثمره تعلیست ثمره هم در شجره تعلیست تا هیچ ذره از ثمره نیست که از وجود شجره خالیست و هیچ ذره از شجره نیست که از وجود ثمره خالیست حاصل تخم چون از پرتو نور واحدیت است هیچ ذره نیست از شجره و ثمره که از پرتو نور واحدیت خالیست که فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ پیدا شود و هیچ ذره نیست که از وجود تخم خالیست که فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ پیدا شود و بداند که هر چیز را که حق تعالی در عالم پیدا و ظاهر کرده است در عالم صورت از اصوری پدید آورده است پس صورت هر جمله عوالم ملکوت شخص محمدی آمد ۱۲ و صورت هر تو نور واحدیت کلمه لا اله الا الله آمد پس معرفت انبیا علیهم السلام آنرا بهر زمانه تخم توحید در زمین دلها کرد تا مزرعهٔ آخرت حاجی علیه الصلوة والسلام آنجا درود کارد پس انا اول الناس من یفیق اذا الا انا اول من یستفیق تخم توحید در دلها بانبیاء علیهم السلام کشتند فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللّٰهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ وَفِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ شَاهِدٌ يَشْهَدُ أَنَّهُ وَاحِدٌ وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ دَلِيلٌ ي

عالم ارواح در وقتهای که بواسطه یاد کردن بسیار تا نفس قرار نگیرد و با این آب کار بجود بار کند
دنیا نتواند آن دلیل محبوس را منع حجاب منع دنیا نفس و بسیار همین کلمات الهیه بجانهای
رنگین و آوازهای خوش منقل و مسرور شود که آدم را بعالم ملایکه و بجوار انسان در بردن با آسمانها و مسیر
کردن ذکره آسمانها گردانیدن در آن قضای موقوف گشته مشغول میکرده تا باشد که فردی تا بر آتش
اشتیاق او بجمال حضرت تسکین پذیرد و باجزی دیگر انس گیرد و آن وحشت از وی شود و بزبان حال
میگفت هرگز مرده دانی که بگیرد من حرمت زاد و خیالهای زاده من اگر از پس و راه من بجوید یا بان
مرده رسیخوان بوسیده من حقا به پرسید که ای آدم در بهشت رو و ساکن بشو بین و جایگاه خود را که
خلوتی بجز و بی حجب و با هر کس که خواهی انس گیر یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة مرجند سکفتند
او میگفت هما هما که تا از جوار او نرفته یا بالکلی کرانها از بخود از مر تو بجلد کرا دارد و دست ما
دنکوی تو بکذرد و بجاد از شد چون وحشت آدم بجایگاه کمی نشد و با کس انس نگرفت هم از نفس او حوا را
بیافرید و در کنار او شاد و با جنس خویش انس گرفت و بجعل بینها مودة و رحمة ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
حمایجو اکریست بر توجه از حق و بدیر جال و شاهد خواطر برشده که کل جمال من جمال الله فزوق آن جمال
باز یافت و میگفت هذا کلام فرد و لیا لیانی دوی میل تو زیارت من بجایی مانی دوی بخت سیزه کاه
بجانه نوری با شانه نانی بهوای آن حدیث بوی مشغول شد بجایگاه ذوق آن مسامرات صفت بشریت
غالب شد کا ملان صفتی است بجانی و بجاب بزرکتر از ان فیزده و دیکر صفات سبعیه و بهیمیه خود
خورد و بخوی خشن از ان بکریزد و شاهد بازی طلبه کرفت عجب زیارت شد و انچ حضرت خصان
پذیرفت چه آن مقدار کا ذلذات و شهوات حیوانی بطبع آدمی ذوقی دارد و انس بدکرد بدان مقدار
انس حق از دل کم نشود آدم را با حوا و بهشت جنان انس پدید آمد و بالذات آن کچون ابتلای
شجره در بیان آمد کو لا تقربا هذه الشجرة الجیس را بملائکه بهشت تو الت تزیف کرد هذا آدم کم عن
شجرة الخلد و ملک لا یبلی تا صلوة بهشت و ملک الآن بر رضای حق بر کزیده و کفت سبحان از غایت
حرص و زیان و حسن بکذاشت و رطاعت حق تا خلق آورده کا ذا آدم نزا از بر خدا سعیان و ام چه

آنوبیم الجیس انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون خوف آنست کا بجز بروز تا در بهشت بکذارم
تا مار اچنین فراموش کردی و بعبث بیافریدی کشتی باشی کا ز خوف و بیم زمانی کردی از بجز نمیخوردی اکر بیک روز تام
بکذاریم بجار کی ما را فراموش کردی و بجانکی بسر دل کردانی و از ما و لطف ما یاد نیاوری یاد کن بهشت و فا لا
کاش مرجیستن رضای یاد بجانه خان شد کو در مرغزار جان یاد کرد ای آدم از بهشت بیرون
آقای خود را از وی جدا شود فاهبطوا منها جمیعا ای تاج از سر آدم بر جنای حدا از سر آدم و در شوای حیوان بهشت
آدم را بدف دور دیه نرنجید کو د عصی آدم ربه فغوی این چنین سلطنت بهشت سلامت بیزنیم و بعنی
خود پرستی آدم را بر زمین مذلت عبودیت بیزیم تیغ حسد او را بر سلک احسان بیزنیم این کوی
سلامت و میدان بلاک این راه صفا و آن بازخانه بلا مردی باید قدم در وه این جاک تا بر کذرد
عیار و اردجا لاک چون آدم را بر دین چشت سرای دنیا در اه ندوزیار و بر خود جدا کرد تا از وی کفت
و منعصی آدم ربه فغوی یاد وی شکار و دی طرد فجتباه ربه فتاب علیه و هدی چون بر قاعده روزی چند بر کردان کشت زاد و سید هم
با سرور و راه آمد باز مسلم بیب لحت أبعد بخیز و بر نوشت محبت عشق و بر شغل از نامه در نویس بنا کاه از
نا بر ساده عاشقی جوانیم روزی چند بسی نازد نیاز دیکر باره کلیم در دو بر انداخت و آواز ربنا ظلمنا
آغاز نهاد کفت ای آدم آنی بر ما جور بازمانی زهر مشروه روانی فرا بست سیم کفت خدا و خوا این
و با بیت تا در الطاف تو جام و جم خدا و خوی تو بنام کر سه فالی ندبا تی تو لی سه جا بجز خود قا و بر
تو لی سه در ما نده اخو فرا یاد رس تو لی نصرت خطاب میرسید از سر لطف کا بازای کا بجدوی فرون بی
و نا بکون شوی کنون با شی آن کروفت جنا بجا فی و جان دا فی کروفتا شی چون با شی سخن معنی
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بفرمود تا بسه ل آوازه دعصی آدم ربه فغوی منادی ناداه اصطفی آدم
بجا ام رد اند و بدیه غم اجتبیه و هدیه در ملک و ملکوت فاد مشور و بسامان شد نا با آدم چنین
با دا کفر نعمتی بر ایان شد نا با چنین با دا این تفرقات کو نا کون چه بود آدم را در خلافت پرورش
بیداد خود فطرت محبت او در دین ابتدا بجال بیرسانید ان الله لا یحب کل مختال فخور نا بالا نبیاء غم لا و لیا
فخا شی و الا شاد و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

وآن مثل است بر بهشت فصل تبرکا لقوله تعالی وان منکم الا واردها صابرون ختما بخیر

در بیان حجب روح انسانی از نعوت قالب و آفات آن قال الله تعالی والعصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقال النبی علیه الصلوة والسلم
ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة بیانکه چون روح انسانی را از قربت دیار و رتبه
اعلی این عالم قالب خلعت آسمان عنایت و دولت سرای دنیا تعلق بیساختند بر جملگی عوالم
ملک و ملکوت عبور داده و از هر عالم آنچه زبده و خلاصه آن بود با او یادگار نموده بانی از بهر جریان
یکدیگر اشتند از هر عالم یادگاری نغز بود یا چیزی که با آن دیار نظری می بود و تعلقی می بود جذب نفع
یا دفع مضار بیاخت که روح انسانی چون براست که جذب منافع کند و دفع مضار چون زهر مهلک
بهمین نیز از عوالم مختلف روحانی و جسمانی تا آنکه قالب پوست سفته نیز حجاب نورانی
ظلمانی پدید آمده بود چه گرچه از هر چیز در عالم اگرچه سبب کمال او خواست بود حالا بپدید حجابی شده
تا بواسطه آن حجاب از مطالعه عالم ملکوت و مشاهده جمال احدیه و ذاتی محاط حق و شرف قربت
محروم مانده و تا علی علیین قربت با سفل السافلین طبیعت انسانی آسوده بدو از ظلمات بفرزند
خوش بود و با او زمانه نگذاشت فنا علی عزم الجسود بنیا حدث کرخ الملک با الخر فان فضا
الصبح فرق بنا دای نعیم لایکدر الدهر بیننا و زنجیره مختصر که در بین قالب تعلق گرفت آن روح
پاک را چندین هزار سال در ظلمات خاص بواسطه شرف قربت یافته بود حیران مجبوب پدید آورده
که کلی آن دولتها فراموش کرده صلوات الله علیهم اجمعین هر چند با ندیشیدند از آن عالم هیچ یادی نیاوردند
بشوی مجبوب پدید چندین فراموش کار نشده و آن حرانی که یافته بود بدین وحشت بدل نکردی و جان
حقیقی بیاد نداری لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها النیا یا الی ادراجها سبیلا نا جانان
مشتق از انس بود که اول از حضرت یافته بود کذا ذکر الانسان انسانا لانه نسی حتی نال جوزا
زیرا که حقیقت انسان جزیره هدا و نام انسان نیخواند هل اتی علی الانسان حین من الدهر
یعنی بحظیرهٔ قدس بوده و بین عالم بحضرت بوده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی عالم

الاوجون بدین عالم پیوست و آنرا فراموش کرد و نام دیگر نیاسب فراموش کاری بنهاد و چون
خطاب کند پشتر بدین نامی خواهند یا ایها الناس چیزی فراموش کار تا باشد که از ایام انس و یاد آید
و گفته اند نامی السان سالار نامی آنجا خواجه را سیر شود و ذکر هم با ایام الله یعنی بیاد آر روزها
دنیا منفول اند یاد شان دهد از ایام خدای تعالی که در جوار حضرت و صفا و قرب بوده اند که ازان مرحمت در
ایشان بجنبد دیگر باره قصد آشیان کهن و وطن حقیقی کنند که لعلهم یتذکرون و لعلهم یرجعون اگر محبت
آن وطن در ایشان بجنبد عین ایمانست که حب الوطن من الایمان و اگر محبت بجنبد و طلب مراجعت نکند دل
در بین حجاب بنده فشان بلا یمانیست ولکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه فمثله کمثل الکلب ربر که
در بین حجاب بنده در بدایت مجبور باشد در حرارت ابدی نخالفیرا یا الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه و خلاص
از بین حرارت و حجاب بواسطه ایمان و عمل صالح بر قانون شرع خواهد بود الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
چنانکه فرخ آن بیاید در مقام خویش و چون طفل دو دیده وی آید ابتدا بنور حجاب نه متحکم نشده و نوعی
قرب حضرت ذوقی از حضرت باوی باقیست در هنگامی که از مادر جدا میشود از روح صفاقت آن عالم
میگرید و بر ساعت شوق بمکیدن زیاده و زاری میکند باول بظهور دین مجبور خواران بحضرت
ذوالجلال میگوید آن دل که تو دیده فکار است هنوز و زعشق تو نالهٔ زار است هنوز آن آتش له
بر سر کار است هنوز و آب دو دیده بر قرار است هنوز پرخط آن طفل دو دیده که تا شب نشود خشک
او و خویش آمد طبع او باشد مشغول میکند و می فریبد تا او آن عالم را فراموش میکند و با این عالم
انس میگیرد و دیگر باره چون زد گذارند بی سند و نشان و حجاب بنده باره دگر بیرگ به دنیا دگر باز
آمد نیست زین با زنشدم در فروست هم بر سر کریه که چشم را خوست در بحر چرا برخه بنداری
بیخیست کیاره هیکر بر اوست مادر میان بنات در دامان طفل اند و غیر بجام او در سانند تا بوقت
با شیر انس گیرد و انس اصلی فراموش کند تا بحد بلاغت رسید ت کار او این باشد و یعنی که انس گرفت
با عالم محسوس و فراموش کردن عالم غیبی از بجاست که بچه پرجنبا خلاف دوزگار بر دوش کار بردوش باید و
بصالح خویش قیام نماید و چون حس بحد رسد و قوت با بد و چند نام کند دیجه آدمی جدا سالها با بد

از وی آب و آفتاب می آید برای پرورش تخم و هوا کسب اعتدال کرده بیان سروی زمین و گرد آفتاب
و دیگر آلات و اسباب چون تخمی کز تخم آغاز و دو کار و کرامت بدانست و آنچن وجوب و رسیدن کرامت
حراستست و در دو کرد آمدن کرد رسن تاب کرایین آلات راست کنند و دیگر باد و این اشخاص را
خلق نیاید باید کز بکار باشند تا اینها بکار خود مشغول توانند شد چون بخار و قصاب و بقال
و سبزی فروشند و با فنده و دوزنده و اینها را نیز خلقی باید کز بکار باشند تا این جماعت بکار خود
مشغول توانند بود چون آسیابان و جلاب و رانی و بخار و جاخو و سنوبات و عمل سند آ بر جایها را
صنوفی دیگر خلق باید تا بصالح او قیام نمایند و آنگاه پادشاهی عادل و سایسی باید تا سیرت میان خلق
نگاه دارد و دفع شر نقاء لی افوا کند (بضعفا و حافظ و حامی علیا باشد تا مرکس باسن و از هست
بخار خویش مشغول توانند بود چون بنیاد نظر کنی بر چهار چیز است درونیا از افلاک و انجم و آسمان و زمین
و ماء و آفتاب و عناصر مفرده و موکبات و حیوانات و ملک و جن و انس و ضاع و حجر و نبات و علی
راشاد و عالم و ده زراعت و اعوام و اجناد و جید در کاری باید تا یک تخم دنیاوی بکار آید و ببر و رند و
ثمره بردارند پس بنا کرا عزارعت تخم دو صانعیت است انا بار عاصین من دنیی پرورن لی آورند پرستت
و نخست چیزه دو زمین قال الله تعالی و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض و انا علی ذهاب
به لقادرون پس آفرید گار جل جلاله آن آب را بقدرت خود بیافرید و بفرمود تا بر روی زمین بگسترد
و بر کوه و دشت و بیابان و دریا و چشمه و چاه و نهر و آبگیر و آبشخور و آبگیر و آبگیر و آبگیر
و آبگیر و آبگیر و آبگیر و آبگیر و آبگیر و آبگیر و آبگیر و آبگیر

در سر میدان سنگ ریزه دام اگر فطرت اول بود نوا و گر بخوه فطرت پدید آمد من گاه اول
ما خلق الله نوری و اگر دشت قیامت با شداول کو سر کار نصدوف خالق سر بر آرد و من با نم انا
اول من ینشق عنه الارض یوم القیمة و اگر در مقام شفاعت جوئی بود او کسی کز خرقه کشان دریا ن
معصیت را بشفاعت سر کیرد کز من با نم گا انا اول شافع و مشفع و اگر بنیرد بنوای صراط کوی افتد
کسی کز قدم بر تیز نای صراط ند سن با نم گا و من بجز القراط و اگر بصاحب تیغ صدر حبشه خواهی ادر کی
در مشاهده او د ربشت کتابی من با نم گا انا اول ما یفتح نا بجواب الجنة و اگر سر وری عاشقان و
مقتدای شفاعت کنان کوی او ما شوق ساه تی کز دولت وصال معشوق با بد من با نم گا انا اول من یحرک الحلق
این طرفه کز این سر با نم ا ما انا لا فخر انا جوانمرد ی مردیم کز با نم من کسن با نم کز انکه خویش بوم باد
کز من بخویشتن با نم مرا کرسایه بنی بجان کان مایه او با شد بر د کرسایه بنی جان کان سایه من با نم
انگه شنیده کز خواجه را علیه الصلوة و السلام سایه بوده راست نه زا زیک و جه آفتاب کز بود
داعیا الی الله باذنه سراجا منیرا و آفتاب را سایه نباشد و از وجوی دیکر خواجه را علیه الصلوة و السلام
سایه بوده نیز کز خواجه علیه الصلوة و السلام خود سایه بوده که الحمد لله طراز جون سرو کاه او باطن
بود ی آفتاب نور بخش بود ی تا بر کخواستی که در حق کریزه در پناه دولت او کر بخی کز کاه نظر والذین
یبتغون ز بهم بالغداة و العشی یریدون وجهه و بر د قت کز بخود افتادی در سایه حق کز بخی و از جده
بکز بخی کز ما مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب لا نبی مرسل جون سایه د بوم از بیش رو ی جنبد
و سایه ادبا یه او خرسنه خواجه علیه الصلوة و السلام کز چه آفتاب جهان بود سایه بر د و ا بیت
عنید ز بی بود و الا ز خوان بطنی بخورد خوان تو ا بیت عند ربی خوا بنی و لا یا نام قلبی خلاف قدوم
تو ا بل عالم ز بیم ا ز نسل آدم طاوس ملایکه پر بیت مرغیل مقربان مرد ست جمن بیست بهشتی طاوس
از ما کله د تو تو فضاعت کز چه ا بیا علیهم السلام بلک قاد سان را مقهور د ند تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض تا بشنو د ی بلک است کت د بر سالت بر د ز بر د نیا ما حاجی صلی الله علیه و آله و سلم قاد سالار ی
بود کلا و لا ز کم عدو قدوم بر ان نباد ه کا و ان موجودات ر ا بشنو د ی کرد و بعمرای و بجود او ر د بخ ان آن بود

السابقون جون وقت باز کشتن کاه و ان آمد ا نکه بیش د بود هم ا ر سند کز ختم النبیین فرمود
کز فضلت علی الانبیا بست مرا بنیا فضیلت د ا د ند شتی چیز ا و لا نکه هر جزی را سجد کی بود کسیح
کز نماز کاه را مسجد کز د نوری و جای دیکر ا ز نمایش کز د جون نوبت بمن رسید مر سباط زمین را مسجد من کز د م
تا هر کجا من و امت من خا یم نماز کنیم این جا نماز ست مسجد مر منع مسجد با شد ا نبیا د دیکر ا ا ن
قد بطول د عرض لا یه بود کز مقد ا ر یک مسجد ر ا از کجا کر ی نور نبوت مقد س کز خرد ی و زمین د یا د ی
ر ا د منه ا خرد ی ساخت ند ی د و یکر ا نکه تو جند ا ز امت خود ر ا هر کجا د نیز بد ل نبوت خود بر د نیق ا د ند
تا هر جز ف بقد م معین بود ی د و یکر ا نکه تصرف کجا ی نبوت جنان غایه بود چکسور ا کما یحس
کا ز ان جون غنیمت شمر د ی حلال و پاک کر د ی د یکر ا نکه هیچ چیز ا ز حجاب نفس خویش کلا خذ من شیا فنبوه
تا بشفاعت د یکری بر ا ز ند بلکه جمله نفسی نفسی ز ند د یکر ا نکه قوت د شوکت هر یک ا ز ا نبیا جندان بود
کز جون د ، مقابله ختم ا فتا د ی و خصم کز د نیا کم کز چون خصم د ر ز ا فتا د ی ا و را میرا
نخوا نستند ی کز د د یکر ا نکه قوت جنان بود ی هر کس ر ا کز د ر حال خیوة ر یبری ا ست کز بعد ا ز
و فات ایشان بچو ز ی د یکر احتیاج ا فتا د ی ز هیدی کز د یکن جون نوبت بخواجه علیه السلام
رسید کز محبوب ا ز ل و ا بد بود کیا ی نبوت او کمال قوی بود کز تصرف ا قران نغو ز با فت کز جله زمین
د نیا ر ا کا قطاع شیطان و ا سلطور رحمان بود کز ما ظر الله الی اهل الدنیا مقا بعثها خاصة خذی
و مساجد الحن کز ا ند کجعلت لی الارض مسجدا و طهورا بر تبه آب طهور ر سانید کز ترا بها طهورا
و خیمت بحر کفار ر ا ا ز طلا یک کز ا علت لی الغنایم د ر ایت شفاعت ر ا بدست کفایة ا د د ا د کز
اعطیت الشفاعة د بر خلق کز تا سقر من عالم حوا بند ا ز ر حمه ر ا امت ا د کز د ابن د بعثت الی الخلق کافة
د یک ما بر ا بخمسه ا ز انصد مات خوف و سطوات د عبا د بر بت کز د کز د بضرت با لرعب مبزة مسیر
جنانکه ر اه ا لخطیئة نبوت د ا آ حا ن با نام ا د بود کز کنت نبیا د آدم بین الماء و الطین د ر حد ا د ی زمین
با آخر یک نبوت بنا م ا و ز د ند کز د ختم النبیون آ ر ی جه عجب کختم نبوت بر و ا شد بنو ا زین د ر ان
فصل بکر خرم ا د ا م کخواجه علیه الصلوة و السلام آخر نبی بود د م قره آ ن نخوه د انبیا شیخ د ر ا

آن بخره بود نه شاخ و برك چندان بیرون آید كه ثمره بار بدون نیامده باشد و بكمال نرسیده بحدود
ثمره بكمال نرسد دیگر هیچ شاخ و برك بدون نیامده ثمر ندهد باشد ختم رد بود اما اگر جمعی از زمان
ما سوال كنند كه چه دلیل است كه محمد صلی الله علیه وآله پیغمبر است و اگر چنین نباشد ثمر چرا دین او
ناسخ ادیان باشد
وجه لازم است كه هر قومی دین بخود دهند كه تابعان او كنند و متابعت او كنند و هیچ دینی قابلی ندارند و آن هم لازم نیست
چرا كه هر كه منسوخ شود و جدید دینی بیاورد نه این باشد و دیگران نیاورند چون هر دو دیگر انبیا متقدمین را
دین خود كنند تا جایی كه بنا و قیاس بر قرار باشد جواب آن است كه وجه معقول و تحقیق كه ما اول معقول آن است
كه ایمان آوردیم نه جهت دلیل السید كه موسی و عیسی علیهما السلام بخورد ندادند ایمان آوردیم بمعجزه
آن زمانه و وجه هر دو نباشد بلكه نیز تواتر جمیع آیات ایمان بما رسیده و معجزه دلیل صحت نبوت باشد
یا كه نیز تصدیق دل آنچه نوزایانست حاصل آمد محتاج بچیزی دیگر نكنیم كه ما نیز معجزات موسی علیه الصلوة
والسلام از معلوم كردیم و قرآن كه معجزه اوست دین ما را و بسیم كه جد نصحای عرب و جمع از عدد زمان ما و نه
از شمار آن عاجز بود نه جای آنكه دعوی بود قوله لئن اجتمعت الجن والانس على ان یاتوا بمثل هذا القرآن
لا یاتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهیرا و همچنین نشاید آوردن و نیز تصدیق كردن آنچه نوزایانست
یا راحاصل است كه بجمله انبیا و كتب ایشان ایمان داریم نجاشی كه ترسایان و جهودان بمسلمانی و عدالت
دارند و بجمله علیهم الصلوة والسلام و بانبیا علیهم السلام ایمان ندارند و عیسی را ابن الله گوید
و ثالث ثلاثه خوانند و تعالی الله عما یقول الظالمون بر جهودان و ترسایان رایحجا نكه بنبوت
موسی و عیسی و جمله ایشان بنوز معلوم شده است و مصحف قرآن بنوز و بحد نكه بایشان
ایمان آورد نه روی بایست كه بدو هم ایمان آورد ولیكن ایمان ایشان بانبیای خویش نقلید
مادر و پدر درست نه از نتیجه نظر عقل یا نور ایمان چنانكه فرمود انا وجدنا آباءنا على امة وانا على
آثارهم مهتدون و خواجه عالم علیه السلام فرمود كه كل مولود یولد على الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه
او یمجسانه و دین كه زاده و پیرو تقلید گیرد چون نور ایمان در نظر عقل آن را اعتبار نباشد و كفر بود و اما جواب آنكه
چون نبوت موسی و عیسی علیهما السلام ثابت شود و مسلم داریم جواب دادن او باید كه ناسخ دیگر كرد و كرهم چون نبوت محمد

سلم داشتید او را صادق القول باید دانست و هر كتاب كه آورد قبول باید كرد و قرآن
مجید كه كتاب اوست چنین فرمود هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
على الدین كله ولو كره المشركون یعنی دین او جمله دینها منسوخ شود از بهر آنكه آنچه در جمله كتابهای
انبیا بود در كتاب او هست و آنچه در جمله شرایع بود در شریعت او داخل است ولیكن آنچه در
شریعت و كتاب او بود از كلمات دین و شرایع او در كتب ایشان نیست فیخ كتب و ادیان دیگر
نه بدان معنی است كه آنرا بحكم باطل میكند و آنرا حق نمی شناسد بلكه بدان معنی است كه آنچه در كتب متفرق
و شرایع مختلف بود جمله در دین و كتاب او جمع كند و آنچه ناقص بود تمام كند و دین كمال بود الیوم اكملت
لكم دینكم و اتممت علیكم نعمتی رسانند تا بعد از دین او كه مرتبی قبله ابدیست هیچ فرقه ابدیت دعوی
ملك نكند و نگوید كه این امت اقدم است یا بجای ما كه و بنا بعث هر قوم نایند اولئك الذین هدی
الله فبهداهم اقتده و مثال این چنان است كه پادشاهی خواهد تا جانشینی كند و آنرا معدلت
و احكام سلطنت خویش بحكمی بلاد و عباد مملكت برساند و كافه رعایا را از انعام و اكرام و اغنا
و اجلال شامل و محظوظ و منتفع گرداند بر دبر قوم رسولی فرستد و او را خود اینان نامش نویسند و
تمهید و وعید كند و وعده دهد و وعید دهد و با هر طایفه سخن فراخور عقل اینان و استعداد اینان
راند بعضی را باستمالت و لطف بحضرت خواند بعضی را بكراهت و عنف كه مزاجها مختلف است
آنرا كه مستحق عنف است اگر بلطف خواند قدر آن نداند و آنرا كه شایسته لطف بود اگر بعنف خواند
دولت محروم ماند ولو كنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك و طایفه دوم و اغلظ علیهم
پس مرسول بطرقی رفته و بزبان حال ایشان سخن گفته و بتدریج احكام سلطنت در میان اینان
نهاده تا خلق دو فرقند یكی پادشاه گشته و منقاد فرمان شده و منشاق حال پادشاه گردند بانعام
از كمال اعاطفت شاهی خواست تا جمله علوا كلمة الانعام او نصیب یابند و از احسان و اكرام وی بهره‌ور
شوند و آنچه او را بطایفه دوم انعام دهند دوستی كه دشمنی كه دشمن تا آنرا از جمله انعام او نصیب یابند و انواع
عبودیت قیام نمایند و روی بحضرت نهند و بطرف قربت پادشاه صرف شوند رسول بگرد فرصت و جهات

هدی الله فبهدیهم اقتده دستور محبت بستد و آن دین و مدت بست و سال بهشت بگذارید و گفتیم
اکلت کم از این خور محبت باد و در بهشت کان هبطت الی الارض الا بجوار الاسوه شاد تا کرسان نخورد و
علی فطرة آدم الرسول و دیگر آن تا آن جان و مال به این میکنند و فاهدوا بما انتم کم و انتم کم فبشر الله و آن
آن بخورد آن کجند بن نزار و سال بجند بن نزار است و در آن دی آن جان بداد نیز صاحب و دلسان کنتم خیر امة
بدان عطف ظل شوند اگر و ابنیا علیهم السلام بدین آن کار بکردند از آن عود کند کدوم بود آن غیبت بر گیرانند
طیبات حوش بگذاری برسند و قوم حوش را از آن حیاد نه از بهر رضای حیوة آما مر طایفه از آن بخورند که بدان
گاه بگذرند چون ابتدا آدم بود در آن عهد از بهشت آدم و گندم بر داد بگذرند و حوا و تشنیع رجعوا آدم و تربه را قربش بر ک
زده اند آبشر بر داز بهر آنکه آن گندم تا آن روز دست دستان و عزاز عان ملایکه بود بود و در ز مان
بهشت کاشته بودند بر دستی میداده اند تا بوقت آدم و بهر رش بود تا حق تعالی آب اهل آدم را در این سکه
و طایفه بر دستی میداد از بهر خدای او ملایکه گندم کاشته بودند بر دستی میداد و در بهشت جهت آدم تمام شد
خدای او هم رسیده بود انحال گرد تا او حوا گندم از بهشت بر گرفت و بر ابلیس انداخت گفت این آدم و دین بهشت و
دیگر بهشتی حیوان را مگر دین درخت بکرد او بخورند کرد آن درخت نر گشت اما نضر او با هم خصام آمن
نیکوفت و میانش تیره بان و بود جدا کاسب را جدا بر بندند و قدری کاه در پیش او کنند کر این بخور کرد
چون کرد او بحکم ضرورت کاه بخورد و مکیل قصد دی سوی جو باشد و او را بندد بر پای نهاده باشند تا نتواند
که بخورد یک جو شود تا اندکی بیاید و بخورد و آدم را اگر چه نعیم بهشت در پیش بود اما نسبت آن
گندم آن کاه بود با بندد و لا تقربا هذه الشجرة بر پای داشت تا ابلیس بر نیاید و گفت بخرها طل
آدلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم گفت او را بیفتاسم مرا بعلمی تو حاجت نیست تو کمن ما کدام تا
خود تو صلا بدر من در سکت و علم آدم الاسماء کلها آمر خدام کرآن درخت کدام است و آن آدم را
نور است و چی گیرد شجرة الخلد واسط ملک ابدیست لیکن از بهره فنی و بکی بگیرد تا من خلاف فرمان کنم مرا
مانع باید فرمانست ابلیس و ست بسوگند بره و قاسمهما انی لکما من الناصحین بابد فرمان انبای آدم با
گشود آدم از سلامت دل خوش بود و نکر بست کان بنده گان بکبریای حق سوگند بره و بخورد از بیگ دل خورد

تم بصفات خدای تعالی بشنود و فریفته شد سن خدعنا بالله فقد عنا بالخواست حق تعالی آدم را از
بهر گندم بود که آن حبوة از بهر او آفریده بود نه آن را که ملایکه می پرورده نه او را غذا خوانده بود نه زاد و غذا خوانده
آن بود و لیکن با زخواست بدان بود که جزمان ابلیس بود خدای در محض آدم بجان داد و حق تعالی در او
دان خمیر مایه بیگانه بود خدا این سر تا این وقت مکنون غیب بود پس ملایکه نیز امت را بیشتر از ایشان مطلع
بر آن بود که حبوة و حق بدین نزار ساست که ما پس ست نسل اجلال و ست
این فعل نارسیده و در آمد و بهزمانی کرد و کرد که شاخ آن بشکست و بخورد و ناچیز کرد ما راست دیده
بودیم انجمن و ناس بیفتد بها و از خدا و ایجاط اسکرد که اگر آن گندم را بخورد ی بر او نشانیت کی آن دشمن
کی چون خلاف ندی و حق دیگر اندی بر آمد ی نیافت و کجون بگاه و حق شود و چون بخورد ی بر آن شود این سر ی
برگست مرکس ا نیم آنجا نرسد و حق آن تشنیع بر آدم از بهر آن بود که آن گندم دین نا خداوند و در پرورش بود و خود
کی از آن تناول نکرده بود چون آدم را رات دستاد ی خود ی بایست کرد تا دیگر انبیا هر کس و شکاری خویش تا بند
تا چون وقت بحش در آید بدست استاد ی خود علیه السلام آید هر کس ا م انان قوت خود ی بایست ساخت
و بدل کوید هر کس کی گندم کاشت خود آدم کرد گندم کاشت که کرد گندم بخورد و دیگران که آن کرد خدا از آن خود و نه
اما اکبر کرد نه بخورد تا نه نابخت محمد علیه السلام آید و محمد بان خورد نه کران نشور رحمت خود ی بخشد بر آسوده بود سبب
آن نان دین کی خدا آفرید بخت بود بر دست و دولت محمد علیه السلام آماده شد و خدا و ند کرد تا هر کرا نان دین
کی بخدا آفرید بخت بود ی باید که بخورد و بخت بر عزت کرد و بدر و کان محمد علیه السلام آید قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله تا ابنیا کرا خواند کران ابنیا نه بخت شوند هم بدین دو کان آیند خدای
قیامت کران مرجعت اجون الی شفاعتی یوم القیمة پس ترست دین چون بطابق انسان داصل بسیرد بر ایشان
از انبیا کعضوی بود نه بخصلی انسانی بجزء ایه دین دستکاری کرده نه بکار نا کار محمد علیه السلام آسید کرا ل شخص بر آن
بود برات دستکاری خویش خود دین بکار خویش رسید محتاج تصرف هیچ مرد بکشت نیز اکه کالیت لکم دینکم
دین بسیج دفت نه ایافته بود الا بسید خواجه علیه افضل الصلوة والسلام آمد بهر زیادتی تر بکار آرزو بد نقصان بود که
از زیادت علی الکمال نقصان و خواجه علیه افضل الصلوة والسلام آمد بود مسا حصرت فی دینا ما لیس منه خود و بر بود

ایاکم والمحدثات فان کان بقضاء الله ان یری احداً منکم بصفة من صفات هذا النبی او بهذه
الحالة من حالاته فلیسئل الله بحق ذلک العبد و بحق تلک الصفة و بحق تلک الحالة
فلیسئله ما شاء من امر الدنیا و الآخرة فان الله یعطیه ذلک و ان کان بقضاء الله ان یری
احداً منکم بصفة من صفات ربه فلیسئل الله بحق تلک الصفة و بحق ربه ما شاء من امر
الدنیا و الآخرة فان الله یعطیه ذلک و ان کان بقضاء الله ان یری احداً منکم بصفة من
صفات نفسه فلیسئل الله بحق تلک الصفة و بحق نفسه ما شاء من امر الدنیا و الآخرة
فان الله یعطیه ذلک و ان کان بقضاء الله ان یری احداً منکم بصفة من صفات ائمة الهدی
فلیسئل الله بحق تلک الصفة و بحق ائمة الهدی ما شاء من امر الدنیا و الآخرة فان الله
یعطیه ذلک و ان کان بقضاء الله ان یری احداً منکم بصفة من صفات شیعتنا فلیسئل الله
بحق تلک الصفة و بحق شیعتنا ما شاء من امر الدنیا و الآخرة فان الله یعطیه ذلک
و ان کان بقضاء الله ان یری احداً منکم بصفة من صفات اعدائنا فلیسئل الله بحق تلک
الصفة و بحق اعدائنا ما شاء من امر الدنیا و الآخرة فان الله یعطیه ذلک

و در خبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که خواهد که
بداند که در نزد خدا چه مقدار است پس بنگرد که خدا در نزد او چه مقدار است
و در خبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که خواهد که
بداند که در نزد خدا چه مقدار است پس بنگرد که خدا در نزد او چه مقدار است
و در خبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که خواهد که
بداند که در نزد خدا چه مقدار است پس بنگرد که خدا در نزد او چه مقدار است

ودعات حواجه علیه الصلوة والسلام میکفته حواست که دعا من بازکند برایشان بدعا بستند
لب بخنبانیده بود خطاب رسید لبیک لبیک من الامر شئ عجب کاریست با نوح ازین مسایل هیچ نرفته
بود میکفت ربنا لا تذر علی الارض من الکافرین دیار فریاد برآورد و جهان بآورد و جهان را
هلاک کرد آدی نوح نظر صفت قهر او حوش پیرفت قل کل یعمل علی شاکلته محمد علیه الصلوة والسلام
نظر لطف بود راه او رحمت بیکران بیند الان مدت میزند خواجه علیه الصلوة والسلام میکفت
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون این چنین تصرف بود خواجه را علیه الصلوة والسلام آرام نه دوستی
در پیش می نهاد تا هستی دوستی بازد تا کم نشوی کمتر از کم نشوی اندر صف عاشقان نوآموز شوی
کرا وجود مجازی نبود وجود حقیقی چون دارد کمال نتوان یافت الا بدان مقدار که
بذل هستی مجازی کنی در راه هستی حقیقی هیزم را از آتش چون خود داری بوجود هیزم توانی بود ولیکن
بقدر آنکه از هستی هیزم فدای هستی آتش میکند چون خود داری بکمال قوی باید که جمله هستی هیزم و فدای
هستی آتش میکند تا هیزم کثیف ظلمانی سفلی آتش لطیف نورانی علوی کرده دون از هستی هیزم
چیزی باقی می نماند هیزم زده دوی میکند آن ده دهیبت طلب آتش میکند که هیزم دون آتش باز یافته است
هیزم چیزیش باقی نمیشود مجنی شاهد که سر وجود آتش کرده این مرتبه بار بجد شناخته است
کاخر ز هموجودی دم از دوستی زند آن ای ساقی باده مرا از دون کن که هستی با هیزم چیزی باقیست
پس درین حال بر آتش که هیزم باید داد را از هیزم باید چیزی بدیکران نتوان داد قدر سوز
توجه اند خود این مشتی خام چه سوز که صد بار کمر خته چون هیزم تمام فدای آتش شد بداند که
وجود خبیثی دهر آتش که باید داد بر وجود هیزم دیگر خواهد این سری بزرگست صد بیت اند
هزار نقطه نبوت هیزم وجود بشری را فدای آتش محبت و تجلی صفات حق کرده بودند و لیکن از هیچکس نیم
سوخته باز مانده بود تا فدای قیامت ازان دو دقیقی نفسی برآمد اما محمد علیه السلام برد ابتحمت برشح جلال
احدیت مکانی وجود در باخته بود و جمله وجود محمدی را علیه السلام فدای ذره آتش محبت شمع جلال احدیت
ساخته لاجرم آتش آتش خیزه و ذره شمع جلال تابان او شده و با جمله کرز مذان آدم در انقطاع نسب

چه پدید آمده است که بمقام بهایم وانعام رسیده بلکه فروتر افتاده تا کار بدرجه مرتبه باشند و این بنده
بر نگیرند و از این صفات خلاص نیابند و حق ایشان فرماید اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ
بهائم و انعام را بر خود داری از این عالم اسفلی است و بواسطهٔ این پنج حس که یکی سیر است بجشم
تعلق دارد و سه آت خداوند که بچشم نمی بینی و بگوش نمی شنوی و بدیم حاسه شمت که بکوشش تعلق دارد
سه آت خواهند که آواز خوش می شنوند و از آواز ناخوش بتر سند سیم حاسه شمت که بینی تعلق
دارد سه آت خواهند که بویها ی خوش شنوند چهارم حاسه ذوق است که بکام تعلق دارد سه آت خواهند
که چیز چوش بچورند پنجم حاسه لمس است و آن بجلهٔ بدن تعلق دارد با قی استهای نفسانی مثل حاجات
باطنی بجلهٔ بدن خواهند که کنند و ایشان از عالم یکچیز نیست و آنی دیگر از ند که بدان از عالم
علوی و آخرت با قی بر خوردار ی یابند پس این پنج حس آدمی را داده اند و را از عالمهای دیگر و
آفات دیگر بهایم نگاه داشته اند تا اگر یکی جهت عالم بیعی مشغول شود بکلی از عالمهای دیگر
و نشئات دیگر باز نماند چون بهایم نباشد بلکه بدتر نیز که بهایم چون مشغول شود بکلی از عالمهای دیگر
ایشان را الم داده آن حیوان نخواهد بود لاجرم بعذاب بدیدهای دخمران فوات و از خلاست
از تضییع آن دولت خواهد بود و اینها و حس خود را و نشئات دولت ابدی را بنیست نمی ارزند
تضییعا و سکاکا کنند بر اخواهند دید و عذاب خواهند کرد و دولت و مخالفت فرمان خداوند گشید
که بهایم را از این دو چیز نیست لَهُمْ اَضَلُّ از اینجاست و اگر آدمی یک نشئه نشئات بیعی حیوانی
گذارد تر ست قالب از نماند و از خوان حیوانات محروم ماند پس شریعت را بدو فرستادند تا بدو فرمان
کند و مراتع بیعی و نفع حیوانی کند بطبع و از طبع مر ظلمات بدو از و فرمان مدهور نبرد کرچه
بطبع کند چه خود را چند و چه را نه چند و این مر ظلمت و حجاب و چون بفرمان کند ران وقت
مرحق را بیند و بیعی خود را نه بیند و این مبین نور ست و رفع حجاب یکی آنکه بر ظلمت و کدورت که در
قالب بواسطهٔ حرکات طبیعی بدید آید که بر دفع او و نفس فتنه باشد بواسطهٔ نعمتهای شریف که بر او
خداوند نفس بیزه در بیزه دیگر بدو کی از کان نفع او را مدد کند خود از فرمان کاه و این آمده او از این عالم

فرمانروای کند وی را بر اجمت بامقام خویش و آن جواب رب العالمین است جنانکه الا لله
او را جزو هد از ان عالم کیان او و حضرت حق هیچ واسطه نبود شوق آن عالم و ذوق آن حالت در وی
پدید آید آنروی مراجعت کند از بن عالم بر کمال ذات بیعی بعالم جانش تجلی کند اینک یک نشوده
شد نماند از دولت او را جزو هد یکی از صورت حرکات نازی و یکی از صفت حاجات نازی صورت
خانه او را از آمدن بین عالم جزو هد و مراجعت آن عالم دلالت کند چنانکه صورت نازه اقیام در رکوع و
سجود و نشستن میزیبد هد از شنود و حضور او در حضرت عزت بتوانکه اینجا آمد و سجود جزو بیعد
کجون بین عالم آمد اول بقیام با تی جست که مهمانات و سجود بود که دالیج حال آنجا جیوان سرسز بین شاد و
برنکو عیده نیز اگر عبارت ازان محاست که ظاهر باشد و بیات فدا از راه فهم کند و رکوع جزو بیعد از بقیام
بانان قیام حیوانی آمد حیوانات جدد در رکوع آید بیت جزو داده و قیام جزو بیعد که از مقام حیوانی بقیام انسانی
بهست و انسان بحالی و قیام او نتوانی رکوع و سجود آمد و بیوی قیام جزو مهمانات ایمان است کما ول بکبیر
بگوید یعنی بگوید بعالم حیوانی بین کن و در بندان مشو و از مقام انسانی کز شکل تجلی بگرست رکوع حیوانی
آورد شکل تواضع و خضوع و انکسار است و را بجا بیعود ذات دانکه کز دنیا ی آن تا بنده شود حضور
اول باز سی کز فاتحه قد قامت الصلوٰة ای لک کره از ده انا و کی و دعای دنیا بیع خیر خیر ای عشق کی بر ایی تجلیات
بدین و را نه دران بجان نزد بان کز ده آمدی بعشق کا الصلوٰة معراج المؤمن آن ده کز سر آمد کام است
تا باز دوم که کار خاص است ای جان در بر کا فی نه او را مدام است ای جان تا جزو از عشق جام است ای جان
وصفت مناجات نازی و را از مقام حیوانی دز تنهای نفسانی و کفت و شنیدن بقیام ملکی و مناجات
و کلمات خدا آورده او را دو تی مناجات و سکالد عبد الله است بر تبع او را میزه هد که العبد بنیاز بیعد و در یکر
اسرار و خزاین او را نه بیند از کلمات اکر بیان کرده اند کتب خانها تجلی آن نکنجد اما از بهر لیف عزی کفتاید
تا از بن قدر خدا بدان محتر فانی نماند و ده زبان را از ان عبد اعلام کند کز صفت ملایکه بود و بحجب و سبعات
حیوانات مجر بکشته بود کز حضرت عزت حاجت حیوان است و ناخوش و صفت ملایکه و صفت خداوند تعالی
تا بدین اضافت تبلک ملکی و حیوانی کز دشمن خلق با خلق حق شود که المعدوم فی والا جزو بیعیی زده و

خاصه از امر منست که حقیقتا با حضرت خداوندیست که منزه است از خدا باقی مرجعست همه بسوی
آمد ملایکه او چه خدای جبوانی نخود خدا ما تسبیح و نقدیس خدایان است هر چیز را خدا و ناب
و دست و انا الاجزی به یعنی جزای هر طاعت بهشت و جزاء دوزخ متعلق باخلاق منست یعنی آنچه
کرا باب حرم عجوم نمای مجرد نفس انی بیکرد رکی تزکیه نفس است از صفت جبوانی زیرا که صفت جبوانی
آنست که هیچ کس دیگر نفعه و آدمی را رجوع کردن چاره نیست و اگر انسان چیزی نخورده الا این صفت
جبوانی نمانده بیکوبید ذکوه بود نا انسان الا بیش پاک نشوی که خدا میفرماید قد افلح من تزکی
و بصفات حق موصوف شوی که وجود عطا صفت حق تعالی است و اما من تعالی و تصدق فی الخشی
فنبیره البصری و بیکی اشارت بر اجعت بیکی بحضرت عزت یعنی اقرار کرد بفرایت ایشان مرای
هیچ اعمالی نکند و از کجا بیرسالها بخبرنده و چند دین منزل هیچ مقام کی دوای بیشتر این منزلها هیچ
و اولادکم عدوا لکم باشی بیچیزه و دشمن اند این مه باشد ارهم کسی دوست و فرزندان و عیالها و متاع کن و اولاد
که نظرها و خاصن است از آنانی نفسانیت ایشان پاک کرده اند قدم از این مازل الا اما چیزی آمده بیاری
بهشت و اوده نفس اوده ... اقطع کن چون باحر الکاه دل میدی بآب انا بیت نفسی باز ده از یاس
کسوت بنزه محمد شود احرام عبودیت ... بشود لبیک منش را عمامه از زین و جوانات سوخت دوای و
رحمل حمت عنایت برای دقدم و درحرم حرم قرب ماند و بیشو خرام و در شمار بندگی یاران و انبیا جای
منا آی نفس بی ادبان تجرد بان کن و انگه روبکعبه وصال ما آده که دفع نفسانی و متابعت دیو و هوا
کن یعنی جدا زین کوه تا کوه کرد خویش بکرد و با حجر الاسود کردانست و آن بین اسه است محمد ما زه کن
دبقام ابراهیم ای یعنی بجام جلت ما آی اتخاذه رکعت نماز کن یعنی جبوده از بهشت و بیم دوزخ
کن چون مرده دران بلکه بندگی با از اضطرار عشق کن چون عاشقان بین بر کعبه وصال ما آی و خود را چون
حلقه دو بیان و بجنبه در ای کوفت و جواب نه خواهی شنید و امن ده صوت از بجودی و من دخله کان آمنا
ای کسیکه در زدان در آید و در بار کرده مال او بی بر و تعرض نه خواهند کرد رفتی هر کس خود را در بان دانکه او را
از بر دو نوع جبوانیت و بصورت نمرد کشته آمد فالما آنچه خیال است و اطباق انتهاده زمین نجنبد و نمرد آن

فصل سیم در بیان تزکیه نفس و معنی آن قال الله تعالی قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک یعنی بکوشید نفس خود و دست بدید و مکاره و رنجها بیشت و دفع نمراه کردن او را و ما مقصود از این
معرفت کار باست نه آگاه و نفس مرین دشمنست ازین طاعین و دنیا و کسانی که خواجه علیه السلام گفته هر
پس تربیت نفس کردن و او را بصلاح آوردن و بصفت اماره کی را بر تبه مطمئنه کی رسانیدن کاری مهم است
و کار بسیار دشوار آدمی میتوانست از بهر آنکه تربیت نفس شناخت او حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق
لازم آید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت مر حق را سعادتیست اما ایجاز و غیبتست لطیف که تا نفس را تا نرسی
تربیت او نتوانی کرد و تا تربیت نفس بکمال نرسانی شناخت حقیقی او کسر چنانچه خواهد شد حاصل نیاید و این
راکبین فراوان باید نوشت تا مقصود کما حاصل آید و لیکن از هر چیزی اجابتی گفته آید که مبتدی را بفائده
اماده بیان موقوف نماند بیاکه نفس را صفاتی است مذموم و اسباب هر یکی عبارت جداگانه و اسمی لطیف است که مشتمل
دلست و حکما آنرا روح حیوانی خوانده اند و آن منشأ صفات ذمیمه است چنانکه حق تعالی فرمود ان النفس
لامارة بالسوء اما صفتها و در قالب آدمی بجای کرد و بجملگی اعضا و جوارح و اجزاء او چنان قالب بحیطه است
چنانکه هیچ موضع از اعضای انسان از مخالبتی نجوت و نفس را اعضای وجود چون آنچه خواجه آنچه خواجه
فرمود بین جنبیک یعنی دربیان و بیلوی تست اشارت بدانست که بیشتر از لطیفات او از بیان دو
پهلو طرف شود چون قوه اکل و شرب و شهوت فرج دیگر آن و نفس و دیگر حیوانات و تن ایشان بین نسبت ازدم
و لیکن نفس انسانی را چاشنی از علم بقا بر نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی بماند اگر در بهشت بود
اگر دوزخ هیشه باقی با شد خالدین فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات که چاشنی از علم بقا ندارند و همیشه
مفارقت از جزء شوند اما آنکه نفس را آن چاشنی از علم بقا چون حاصل شود چنانکه بقا را دوست بگیرد
همیشه باقی بود و آن بقا بخدا و نعمت بارد و تا بدو ایمان بدید آمد و بعد از این آفرید
و این بقا را دو راه و ملکوت و علم آخرت اول بخود حق تعالی یافرید تا ابدی خواهد بود و نفس انسانی
از بهر دو نوع چاشنی یافته است اما بچشنی بقا و حق او را الزام رفت تحریک است آدم حاصل شد که

سباع و بهایم است زیرا که بهایم صفت هوا غالبست و صفت غضب مغلوب و در سباع غضب غالبست
و صفت هوا مغلوب لاجرم بهایم بجهودی فرو افتادند و سباع بمانند ملائکه قرب یافتند
و در آمدند پس این هر دو صفت بحد اعتدال باید داشت تا در سیرت سیئه و خلق بد یکی از صفات ذمیمه
ازان تولد نکند اگر هوا از حد اعتدال بگذارد شره و حرص و شهوت و بخل پدید آید
و اگر اعتدال هوا آنست که جذب منافع کند بقدر حاجت ضروری در وقت احتیاج و اگر
بزیادت احتیاج میل کند شره تولد کند و اگر میل عجز بیش ناید عرکند تا مال بی برشود و اگر میل بخیری و دون
و رکیک کند دناءت و خست پدید آید و اگر میل چیزی نفیس و لذیذ کند شهوت زاید و اگر میل بسیار
و مال کند بحد تبذیر شود و این هر سه از فضل سوء فاحشه که انه لا یحب المبذرین و اگر از انفاق نبخسد
و از نفقه فضل فیزه و اگر صفت هوا در اصل مذموم نیافتند و ناقص بودند نه نقوش و فضوش و فروعی پدید
آید و اگر صفت غضب از حد اعتدال بگذارد بخرق و تکبر عداوت و حدت و تندی پدید آید
و اگر سست و بی ثبات و بی حمیت و تفاخر و ترفع و حیا و استولد شود و اگر غضب متوانا در از حد پدید آید
و اگر صفت غضب را اصلا ناقص بود و مغلوب یافتند بی حمیتی و بی غیرتی و بی برگی و کسل و ذلت و عجز
آرد و اگر این هر دو صفت هوا و غضب غالب یافتند حسد پدید آید زیرا که بغضب هوا هر چه اکسی بیند و یا
بخاطر آید بجان میل کند و از غلبه غضب خواهد که اکسل را باشد و حسد آنست که هر چه دیگری را باشد
خواهد که او را باشد و تمنای کند که او را باشد این بر سبیل صفات ذمیمه مثالی در کلی از در کلی است و دیگر
وجوه این صفات بر نفس مستولی نشود و غالب گردد طبع نفس مایل گردد و بفسق و فجور و قتل و تخت دایل
و انواعی فاحش و جنایت سلاکه بنظر ملکی و ملکوت غالب آید و هم کنند این صفات مشاهده کرده نگفته
أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ اگر شر و بدی این صفات که جوهر نفس بر آن صفات ذمیمه
و سبع و شیطان نشده و حصار صفات حمیده ملکی در و میان او در هم کرده حق تعالی در جواب ملائکه ما یخاطبه زد
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی که ای ملائکه من میدانم که از این صفات محمود که آن هم نقصان باشد فلانسته
و ناپخته اند که صفات هوا و نشوت و غضب و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو و باید کرد

ساطها و ج بر نداد آن بکلی محو نشود و لیکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان صفتها و فی پدید آید
چنانکه در نفی هوا انوثت و خنوثت و فرومایگی و دناءت سست پدید آید و از نقصان غضب بی حمیتی
و سستی و بی غیرتی و بیوفائی و خنائی پدید آید فائدت شریعت و کیمیا گری که بدست آنست که مر این از این صفات
را بحد اعتدال باز آرد و در نظام خویش صرف کند و چنان کند که این صفات غالب باشد و این صفات
او را بحیوت اسب رام باشد مرکب خود را هنر بر دو نه چنانکه این صفات بروی غالب باشد تا مرکب اصیل نفس
باشد و را اسیر کند چون اسب توسن که سرکشد و فی الحال بجهود او سوار را بجای نگذارد بیابان برد
و بیرون بلا افکند پس بر وقت که بتصرف کسیر شریع در نفوس هوا و غضب در نفس باعتدال باز آید کار او را
بجود و صفات تصرفی نا خلا بشرع در نفس صفات حمیده پدید آید چون حیا و جود و مخاوت و شجاعت و حلم
و تواضع و مروت و قناعت و صبر و سکون که از اخلاق حمیده و نفوس از مقام اماره بمقام مطمئنه رسد و
مطمئنه روح مالک گردد و قطع مراحل منازل سفلی علوی بر اق صفت روح را سباح جا علی علیین در نوردد
قالب و نفوس بین رسانند و بحق خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مستوجب شود و مستحق گردد
مرغ روحت آشیان جوید باز شود بین که کس نیست سوی علوی پرد پرست سالک نیشنده باز شود روح
در مراحت باعلی علیین بر قی نفس می یابیت زیرا که در بیابان مخاوف وقت آن وقت که بر مین عالم کالا مده بر اق
نفوس بر دکه نفت فیه من روحی و در آن ساعت که پیره و جان عالم جزا فی نفس بیابت دارد تا آنجا که حدیث
نفس است و نفس او، روحی بر وصفت هوا و غضب غالبست اگر مبدد و اگر سفل لا یبقی و نتراند
و شایع از اینجا گفته اند من قال الهی بجاه سلاما حد طوبی الا الله اگر هوا بنوی بجکمی او، جنانه بنوی نرد و نفس و با
هوا جون گرگی آید و غضب جون گاوی بگرد مرگاه نرد و نفس برین دو گرگ سوار شده و طوعا کان بر سوی علیین
گریان روی سوی علیین نهاده و نزد و سفلی ابهامات علوی رسانند و آنجان باشد که جون نفس مطمئنه شد
و بر و صفت هوا و غضب غالب آید و ذوق خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی از لذت روی هوا و غضب با از اسفل کرانه
و سوی اعلی آرد تا مطلب بایشان قرب حضرت رحمن شود و نفوس بیرون سوی جون هوا قصد و علو کند و مرغ شوق
و محبت کرده و غضب جون دوی بسلوا آرد و مرمت و غیرت کرده نفس مطمئنه عشق و محبت روی بحضرت عزت

عرشه افعل دقدرت میرسد بصفت لازم عرش باقی میماند و از افق فعل و قدرت بوجه
میرسد مرآنی را تا تدلیکن در اینجا حیرت به بدنی آید و هم دست که سنت حواست بحکم آفتاب
بر کوه بصفات نور انیت فیضان میکند کوه موصوف بصفت نور انیت آفتاب میشود اما بر اصل و عشق
کوه را خود و صدر است بفعل تأثیر قیت نمیکند لعل و عقیق میشود بصفت نور انیت آفتاب
دلیکن با ثر فعل آفتاب منفعل میگردد و بصفت لعل و عقیق میگردد اما اسعد او آن است که چون بصفت
یا بد بر قانون طریقت چنانکه محل استوای صفت دو صانیت بود محل استوای صفت رحانیت کرده
چون در پرتو شرع تصفیه و توحید بکمال رسد محل انوار تجلی جمیع صفات الوهیت کرده با انکه جمیع کائنات از
عرش و فرش آن در مقابله بر تو تجلی نوری از انوار صفتی از صفات نتواند آمد آنجا که تجلی بکوه طور رسید دکوه با ندک شد
از خواجه علیه الصلوة والسلام شنیدم که مرا تکلف کمین بود دن که دمرا کشف نبود بر خواستن آن شناه کشف
بدین معنا دارد که حق تجلی کرده بود دکوه جبال باره باره شد یعنی تقدیم مرا تکلف کمین و صفتی نبود کان با شنید
حق تعالی اگر چون دلایتان تصفیه یابد مرا بحث سیاه این و آخرین ذکال از اسده ریاضت زدی
چندین کرست در یای انوار صفات حال بجلال حق بزد علاوه دلایتان تجلی نوشنی تو تحمل کند آنکه
دلیست و تصفیه دی جیست و تربیت بجیست بیانکه دلیکوه تجلی الهی مدهاشکه دل راصبوری است
و آن آنست که خواجه علیه السلام آنرا صفت خود خواند یعنی کرشت باره کوه ضلن راست و جهانیات راست
کرشت باره منصوری تحمل رجانب بلوی جب از زیر سینه و آن کرشت باره راجانیت و جهانی کرا آنرا
دل خوانند و دلجوانیات رانیت دلآدمی است ولیکن جان دل او رمقام صفا از سر محبت دل میگیرست
کدل برآدمی رانیت جانکه فرمود اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ یعنی لکن اکه دل باشد دلا را
باخدای تعالی اصل باشد هرکی را دل نباشد نفرموده لعنی تحجاهد که ما آنرا دل جان بخواهیم سرشت
عشق بر دل روح زدند یکقطره دو جگونه ناصل دل راصلاحی و صفا دی ست صلح دل راصفای
دوست وفا و درکه دورت او صفای دل درصلاحت حاصل دست دکدورت دل، باری ظاهر کان
او نیز اکه دل را نیخ صلاحست چنانکه قالب را نیخ صلاحست و صلاح قالب سلامت حواس است کجهای عالم

شادت را جان نیخ حواس دراک میکند بجنین دل را نیخ حسرست که چون آنه بصلاحست جهای عالم
غیب را از ملکوتیات و روحانیات بران اورا دراک میکند چنانکه دل را حضیت که مشاهدات غیبی
جان بیند و کوشیت را سماع کلام اهل غیبی کلام من جان کوشنوی و رده که سماع غیبی شنود و کای
دارد که ذوق محبت و حلاوت مناجات بطعم و خان بدات یابد و چنانکه حس بساوتی قالب را در اعضاست تا جله
اعضا از ملموسات تمتع میکند دل را عضو جان مناجاتست که بحکم دل بواسطه عقل از کلام معقولات
تمتع می یابد بر کرا این حواس ایمانیست و صلاح دل او نجاتست تا او در ابدالآباد در جوار ابدالآباد
بیست ضاد و دلالت دراست جانکه خواجه علیه السلام فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن آدم اخضع الحدیث یعنی تنفس
در قرآن عین معنی فرمود که هرکرا این حواس ایمانی سلامت بجات دو درجات او را حاصل است الا من اتی
الله بقلب سلیم هرکرا این حواس ایمانی سلامت او را از پرده رنج آزیده اند وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ
كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا جانی
دیکر میزاید بدستکم عمی فهم لا یعقلون و میزاید فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
و این سالی در آن بی دست بر تصفیه دل سلامت حواست و تربیت دل در توجه او بحضرت الوهیت
و بدلا زماسوای حق چنانکه ابراهیم علیه السلام آنجون باسوای حق نگریست خود را بیمار خواند فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ
فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و ازان بیمار دلشفا بحق یافت و ازو آمرجت نهو شیدین توجه بحضرت کرد و ازماسوای
حق میراکنت گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ بکردکار دل
او در اطوار مختلفست دو در بوطر عجایب بیابد و سالی نشانه بیست که کشف بیابد در نوع آن
و فانکه امام محمد غزالی رحمه الله علیه مجلد قالب در بی یابی القلب ساخته است و هنوز خرمای آن
نخفته اما اینجا از بهر آن مختصری گفته ایم تا الله جانکه دل برنا آسمانست آن برنا آسمانست زمین برنا زمین و
آدمی زیرا که خزینه روح از آسمان دل بزمین قالب می تابد و آنرا بنور حیوة منور میدارد و چنانکه زمین را
حیات از آسمانست قالب را حیات عمارت دل است بطوریکه تا حیات طوع آسمان
و فَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ و چنانکه بر ابدان زمینی ظاهری دارد نوعی از جنس خود کرد دیگر اعلم نباشد در عضو

وحضرتش باید و مقداری بر بیاض وقوف ندارد و نشاید زیرا که این معنی از بیان غیب است جزا بعلم غیب خاصه شیخی باید مؤید تا بید الهی و بعلم اسماء تا ویلات شیخ جانکه یوسف علیه السلام گفت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث تا بیان وقایع و کشف احوال و بدیگر وجوه را بتدریج زبان غیب بیاموزد و بعلم لدنی او باشد والا لازمان اشارات و معارف محروم ماند و ترقی سیر سلوک و معرفت مقامات حاصل نیاید چه شیخ اگر سالک را بر بندد قوت مقام خود کند و بقدر قوت مقام خود رود و مسافت بدان مقام قطع نتواند کرد و شیخ مبتدی را زود تر بسیارت ضعیف گرداند [illegible] بمرور جمیع قطع کنانین رود [illegible] و بعضی تا نیست و بعضی راه که عبور بر بیات بطیران تواند بود و بمشی را بر سیر نشود و کار بمثال بیضاست مقام مرغ آبست و بقام مرغ خرز متصرف مرغ خشکی رسید پس شیخ مرغ صفات است مرید چون بار ادت خود را بر بر دارد بهمت ولایت روی بنده مسافتی بعید کرده را بمجردی سوی قطع نواحی کرد بر شهرت شیخ باندک زمانی قطع کند و در معالی کیهان سیر کرده بنهمت شیخ طران کند این ضعیف در خزانه زم سالکی را دیده و با سیاح دیگر سیکفت و از مسافات از ولایت جام بوده و راه مجده و ایران حق بودا ما بخصوصیت نداشته بود لیکن بتصدقات حضرات خاصات عالی با قدر بود و این بضاعتی عظیم انگشته و قطع مسافتها کرده این ضعیف را بیان مقامی از مقامات سخن میداند کفت بعد از انکه سیاح نهصد سال سیر کرده او دم بدین مقام رسید م از صعوبت احوال این مقام ده سال خون شکم بخورد یا سد و بس جوانا بخورد م و جان داد و م از یا بصورت و معنی نا حق شد م مرا از این مقام بمژده داد این ضعیف این حکایت در خدمت شیخ خود سلطان طریقت و معدن حقیقت مجدالدین بغدادی رحمه الله باز گفت بر لفظ بهار دلی رفت که بر اکثر کسی قدر مشایخ نداند و حق ایشان نشناسد و بدانها نرسیده باشد که چه سال اد این راه از مبدأ طریقت تا نهایت حقیقت بیاده و چون بدین مقام رسید با خود بیک دو روز امیدا نزا از این مقام عبور داده ایام کرد بار دیگر مبدأ مجاهده چهل سال نهصد پرخی دو سال این مقام می ماند آنچه سر دیگر می بیند و چه تهم اکمال سلوک این راه و جود بدا بواسطه ذکر تواند بود ذکر کردن خود تا شد تا آنکار کند بلکه بدین ضعیف از ملاستانی

جانکه شرح آن در فصل احتاج تلقین ذکر از شیخ کفته آید ان شاء الله و چون هم آنکه حضرت بادشاه ان صورت را کرکن خواهد که دیگر با عزیزی باید یا منصبی دیلا نی شما کرده او استعفا فی آن خانه و با خود تلاش آن منصب از ده دست در بخیر و چون بجانبی مغرب از مقربان حضرت بادشاه در دو خود را بر دی بنده و آن صفرت بعیون الطول و بنظر رنظر بادشاه باشند آن الناس و حضرت خرقه از بادشاه در بعد م استعفا فی دم خدمتی آن شخص فکر ده و صفوی بابق و سیاست و قرسیات مقرب کرده و قول او در نکند و الما من نه دل و کا آن شخص خود بخود طلب کا ی سر کرتا غنی حضرت بادشاه بقی فی بنه کان مقربند کا کر التماس کند کهام را و ا ذکونه کن سند و ا ارد کا ست انصف ا غیر ذ نظر نی لوا قسم علی الله لابره این مقام سرا بر بسیا ت این ده کاه است اجا کا ملوک و سلاطین ا نی و مقتدا یان عالم بخدمت ایشا نا حضره حضرت بارا ما ت ندو بها ست که در بیات و تقریر نکجند اعدوت اعبا د ال الصالحین بالا مین یا ست دلا اذن سمت دکا خطر علی قلب بشر و دیکر وجوات بیا ست فا با بین اختصا را فا ذا با طا بیع باید

در مقام شیخی و ذرایعه و سعادت آن قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یزال الله یلقن فی آخر هذه الامة من أتی ما آتیت علما لا یعلمون یا بل هم من فضلهم یا الوحی فی حضرة اعلیا ت آیات شیخی و مقتدا یکره و موسی علیه السلام آن بر دی شرم علم لدنی بوی فرستاد از استفاق شیخیت او این جزء بیدهد که عبدا من عبادنا الا بچ هر تبه حضرات ایشا ت میفرما یا د اول اختصاص عبد یه حضرت کرمن عبادنا دوم استحقاق فتوح اجتابین از ایشا و حضرت بواسطه کا ایشا د رحمة سیهم خصوصیت یا فت رحمت فاهرا ز مقام عبد یه کا ر رحمة من عندنا جا دارم شرف مقام علم از حضرت که وعلمناه بخود دلت یا فت علوم لدنی بواسطه کرمن لدنا علما و این چه کمنت که تا نا ملیت شیخی و مقتدا آ ا ست شیخ با بد که بدین خاصیت مخصوص کرده و خصال یکر موصوف شود کرنیم آن بیا ید ان شاء الله تا بیخی و مقتدا یی را شا بد اول مقام عبد یت و تا رزق ما سوا و حق آزا د و نشوی اختصاص عبد یت من عبادنا تا بی رسالت تا با خود با سادت و شفا و ست خود بود خدا و ند آزا د نیست زیرکان کفته اند هر با بد در بدا تی بنده آنی با الحاب عبد یت بقی عبد یم و دوم مقام خود صابق از ایشا و حضرت بواسطه آن بیرشود

دوازدهم آنست که در وی ایثار باشد تا صلاح مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهد و در بذل دنیا و آنچه در دست دارد علی الفقیر و الوکای بر هیچ حساب مضایقه نکند و سیزدهم کرم باید که در وی کرم ولایت باشد تا مرید را از کرم ولایت چشمی نداشته باشد چهاردهم توکل است باید که در وی قوت توکل باشد تا سبب رفق مرید نشود و مرید را از خوف اسباب سبحت او در نکند پانزدهم تسلیم است باید که در وی تسلیم باشد و معنی حق تعالی هر کرا خواهد آزاد و هر کرا خواهد بنده نیاز و چون نیاید و نه برفق ایشان باشد بلکه بر ایشان بایستد و نگذارد که در هیچ چیز مشغول شود و حق ایشان از کف او بدر رود و چون این احوال مسلم شده و آفت و لطیفه بدکبست بجای آورده و هر که بدو پیوست او را آورده حق شناسد و خدمت او خواهد و هر کسی بر او راه حق او نیاید و بآسد شد ایشان و نیاید او را فرشود و نازدهم رضا بقضا باید که در طبع او بود و ترجمه مرید آنست بنزدیک شیخ و مرید بدرگاه حق تعالی بهم نماید باقی بداند که حق تعالی بهر دو جهان با خلق نیکی کند تا مرید بدرگاه حق نشود و عظم شیخ و وقار او از دل مرید دور نگردد موجب فضل او باشد بزرگان گفته اند عظم شیخ چنان از مقتضی جدر باید هیزدهم سکونت باید که در وی سکونی باشد تام در کار خجیل نباید و بآسکی در مرید تصرف کند تا مرید بجای از کار نیفتد نوزدهم ثبات باید که در کار را ثبات قدم باشد و در بست و گرفتن مرید نیکو عهد بود تا بی ثباتی و بدعهدی خلق مرید فرو نگذارد و بر مرکبی حمله نکند از نیکو بستن جهت است باید که با بیت باشد و مرید را از وی شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل بود تا ارادت و حضور مرتب باشد و نفس مرید را از هیبت شیخ و رای تصرف در مرید نباشد و را از هیبت و ولایت شیخ شکستگی و آرامش بود و شیطان را از سایه هیبت شیخ را رای تصرف در مرید نباشد پس چون شیخ بدین صفات ذکر ما سلف باشد و بدین مقامات و صفات و اخلاق موصوف و مستجمع بصادق باطن و روشن کار و پناه دولت دلایت شیخ مقصود و مقصود رسد اما مرید نیز باید که با وصاف مریدی آراسته بود و منزلت و آداب ارادت قیام نماید چنانکه رسم آن یاد افتاد انه و ربی علی کل شیء قدیر و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و فضل حق با جماعت قرین باشد کما قال الله تعالی و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون

در بیان شرایط صفات مریدی و آداب آن قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالصبر مع الطاعة و ان کان عبدا حبشیا بعلم که ارادت سنه و نبی بزرگست و تمهید سعادتهاست و ارادت نه از صفات اضافیات است بلکه برتر از و صفت مریدی حق است چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره میگوید ارادت آنست که ما را خواست که مریدی صفت ذات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بر هیچ بنده تجلی نکند هیچکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید و مرید نشود و چنین تجلی سعادت در زمین دل بوجب الهی افتاد باید که آنرا ضایع و خوار نگذارد که آن ابتدای آن نور چون نور آتش بود که هر قدر افتد اگر آنرا بگیرند و بیکبار ندهند و بیزمانی بخشک سوزد نگذرد یکبار بدو دی خوزند و بکمتر جنبشی ده دود و آن آتش کجا رود بصفت تربیت شیخ تا کامل ساعب تصرف تسلیم کند چون بصفت در زیر بال و موج چنانکه شرح آن در فصل سابق رفت تا شیخ نزدیک بیطه تربیت آن قیام نماید و مرید زود بمقصود رسد را کسی خواهد که خود ایزد او را بنظر عنایت خویش دهد و سر کار نجانی نرسد و خطر آن باشد که در وسط حال ارادت و عزلات ساخته و محزون نه الا ما شاء الله باشد که بزور و ریا و ریشه و خشوع و تسویل شیطان خود را بدادی مالکین راه دین با یافته انداخته و اگر کسی از غائل شیطان غرور رهد دلیل این راه چنوسی الله علیه الا بصحبت و لطف و احسان بر است و آن علم نور و هست جلیان راه خدا بشیخ مایاست و لطف حق تعالی و قرآن و علم شریعت مدار تام بود علی یکن شان آن مجاهد باشد که اطبا و ما فوق آنند اما خوانیان از سر دکی تا غرفه در ان رجحانها زنند و سیما از نوع اعراض و عمل بت خشند و بجواهر و بیوقوف یافتند و مصاحبین و نشناسا خشند و ران کتب فرع بر اصل بداند و تصانیف و علوم طب علوی و نجاد خشند جمعی ناکردان انان اطبا ما فوق آن علوم و آموختند و در قدرت ایشان نارست صاحبت کرده خود با فرصت آن مشغول نزدند و چرا حاصل کرد نه در بوق نوراستاد ان طبیبی مشغول نشده جمع دیگر اکاسد و این علم افشنه فرصت کردند و تحصیل فرمودند و درین کار عمل سایه و تجهیز فراسد قوت از ره طبیعت اکردان خواستن تا بدین وقت اگر کسی با درین روزگار یابی باشد و آرزوی بخت و دولت صاحب بدیدار آید چه کند اگنت اطبا جمع کند ساجدین ساخته کرده ان رضا شانه

کتابخانه
مجلس شورای ملی

ه نظر عقل خود نیز تصرف کند و با الهام الهی نکند کرسی کتاب طب خوانده او مدل تجربه و دل سوزی
خود را بنظر عقل خود معالجه کند از کتاب طب یا بخدمت اطبا رجوع کند و اصحاب تجارب آن علم
خدمت کند و خود را بدیشان تسلیم کند و هر معجون که ایشان سازند و هر شربت که ایشان دهند
آنرا بکشد و فرق نکند زشت و خوش و تلخ و شیرین فرق نکند که جان بهاء دهد و بقرآن جمله علوم
طب فی ایجابه تاری فی قلوبهم فرض شفاء و حاصت که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا و دیگر گفته است که ما ابقینا فی الکتاب من شیء
و خاتمه علیه السلام طب آخر ما یرفع من الناس و معالجه بر بیماری نا صواب و نیازمند
ایشان شدن از کمال بی خردی و بی شعوری و معالجات صواب از کمال خردمندی و شعور است
کمال سیدند که اطباء را بحجام و بیطار و فصاد و حجامت و فصد و بیطاری و فصادی
بر دولت مزاج خود نشناخته و از قانون قرآن مستخرج نکرده و بتجربه و امتحان معالجات صواب
نکرده اند که کلی بعقل خود و بطب و کتب قرآن در انواع علوم طب هیچ کس نرسیده علمی علی علی باشد
و لیکن چون بیمار بصاحب علم افتد باید معالجه خود را از قانون طب بعقل خود نشناسد که
اگر هم در بن علم کامل باشد که گفته اند که کفی المرء نبلا ان یعد او الطبیب عاد فی صاحب تجربه باید که
او هم مختلف دارد و هم قانون علم طب علی علی اطلاع تمام یافته تا بیماری را معالجه خود نداند و
که اگر چه بیمار نوع هاری باشد و با پدر و با سایه و یکی با سنه و با جد و با برادر و یکی از یک جزاج طفل و جوان
و دو با من و طب و شیخ و کهل و با قوت و با ضعیف و با تن درست و با تن بیمار و با ضعیف
بیمار یک ادویه نخوش و مزاج قوت و ضعف نفاوت است و در هر شربت و هر معجون نیز تفاوت است و هم
طبیب حاذق باید که آن مرتبها سنجد و بیمار آن دوا نخورد که تا بر قضیه ندای یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة
و انتم سکاری اقدام ننماید و صحت دهی نیابد و مع هذا اگر طبیب حاذق را بیماری بدید آید معالجه خود نشناسد که
کند که طرار اوزار نقاوت کرده باشد و اطبای عالم نظیر بدید نیاید معالجه خود کرد اطبیب

ا بید تا معالجه او سدید بود که اطبیب بیمار معالجه صواب نیابد طبیب تادی الناس و جو مریض
عالمست خدمت و نرخت خدمت را خدمت کی کند بداء جود این معنی معلوم گشت باید که صحیح کسب
بعزو ریشطان و هوای نفس معزول شود و بر جود و علم خویش اعتماد نکند و جون قوم او دست در زمین دل افتاد
آنرا غنیمی بزرگ شمرد و آن میان بخیل اعتزاد دارد و او را غذا مناسب داده و آن غذا بحقیقت
دوست ان مناسخ نیابد بذیرا که هم اراده بخار اطفیست نوزاده غیب غذا و اوهام زیان ان احوال غیب ان
و دیبو طبیب شیخی فاضل بر خیزد اگر دو مزاج شان دو سه اگر دو جوب بر دو بخدمت او شتاب کند و باید که هم
با بند و مانع او با شد از خدمت شایخ جلبوت با زد و او را دست بر یکدیگر کند و مسیح عزجه دو اید نکند
تا از بن دولت محروم نماند که دوم بود بیرجا زده دست را مانع نوشت آن مرضه دوجه با و بحقیقت
نام مرید از وجود وجود بیرشود و مراین صورتیست بنده بیرآمده مرضین می باید برهنه زمان و تن
در برکاهی نهاد بنا قوت دست زین کرم دری بند شکن می باید هر قضیه و انجر نهم با جنین ما کانوا
یعلمون ده دنیا و آخرت مرد با نای او کند و آن چیز را از خزینه او تا ترک افته بود و نکای او نشان
بفارقت خویش مجروح کرده بر یک ما حق تعالی ده چنین و منزلی و نوابی کرامت کرد که جز شکستگی او نشان
کرده یکصفت از صفات حق جل ذکره است و جبار و ایک معنی شکسته بدست میکو جای جاده
و طبیب جنداوندی سنه بر هم شکستی من بکرم خداوندی درست کم و بر دل آخته کردی بیت سنه بر هم جز شل
آنجا اگر زحمت و بد خوشی بر یز خون بسای جبر نکه از کنج رحمت با بنده و لیکن اگر از من با زمانی
و جلو موجودات نرا با شد و حان نکند کرا بنده جوی بنی بل بنده در بی بر نجوا بنی با شد بکی
از شکا نفات و زکات از حضرت عزت خطاب رسید که ا تا بدا للا زم فالزم بدا لجون تو بده
بخدمت شیخ بیوست و علایق و عوایق بر انداخت باید که بیست صفت موصوف با شد تا او صحبت
شیخ را خداوند و سلوک این راه و راست و هذا ان یقام نرا است باید که تو به نصوح کند از جملگی
مخالفات شرع و این ساسر حکم شد که بنای جلا فال بر این اصل نهاده بود و اگر این اساس بجلبا شد
و بنایه کار خلل آن ظاهر گردد و جله با طل کند و آن عمر بجا حبط شود تو به را بجمیع شرایط کار فرما

زیرا که در بر مقام از مقامات سلوک تجلی است مناسب آن مقام و در آن مقام انسان توقع
کرامت و تمکن دارد چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام در کمال مقام محبوبی و دولت لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر میفرماید و میگفت و ان لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة و دیگر نهدست باید که از ده با بجای اعراض نکند تا مدتی که دارد و بسبب اکرام خویشان
و متعلقان از ره جلد بایشان علی قدر بضاعت قسمت کند و اگر قوتشان ندهد مالی در راه شیخ نهاده
مضاعف مریدان صرف کند و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع باشد و سیم نستاند تا مبادا
که چیزی شود و قطع بدست ملامتیان بسبب وی کند باحسن الوجوه تا خاطر او بدیشان نشکند و از ایشان
و اولاد ایشان کسی را حاجب و دربان نکند و بر ایشان حکم نراند و اگر ایشان را حاجتی باشد
و در بوده برمذهب اینان سلف رود و ان بشیوخ تفویض کند و نفوذ اقرار میبرادر و جهد صرف آنرا دارد تا شیخ
و صحبت طالبان از اهل قبله تکدر نکند چنانکه باید که بهیچ کار و در هیچ حال از احیان حال
کند و لیکن بالجمله تا بتواند و روی بهم ننهند و آن هم سنت است و تا توانند بزیارت یکدیگر روند و خصوصا اگر
کرده و در ملامت و لطافت کوشند و بقدر وسع در ان غلو نکنند تا بوسوسه نیفتند و در جمله احوال انسانیت
و دیگر مایه یک سایر ملل را رعایت کند قسم بیرست باید که در تحت تصرفات ایام و نواهی و اوامر شیخ
و خلیفه او نرود مگر صایر باشد و مقاسات شاید کرد تا ملامتی نیست سلبی و تمرینی و اندهی و کلال این
معنی چیزی دروی پدید آید بتکلف تا نخوهد و دروی نخلد و تصبری ننماید که خواجه علیه السلام فرمود من تصبر صبره
الله و ششم مجاهده با یه که بوسته توسن نفس ایجام مجاهده بلجام داده و الیته الا و رفق تکند سکند و ضرورت
و ناچار خواهد شد و مراد او جد و خدمت و دین با سب نیل لیات تا بدان نفس مهین میرکب است اگر او را سبکی
کنی قوت یابد و ترا بخود و مشتهیات نخواهد گذاشت باید که گرد او نگردد و با نفس و شیطان او مواسات نکند
و اگر از مکر و حیلت شیطان اندیشه کند که دین را و شیطان را بجمع نتواند باشد که دفع کند ایشان را بهم
ایشان بخلافت تواند کرد بهم بذل باید کرد و بذل را ایثار باشد که بخلق خدای تعظیم و جمال برکت و در بعضی
مقامات باشد که ایثار و آنرا بذل باید کرد و گاه بود که از سر جان برا یه و حرمت دین مروت باید کرد و فرود

جنانکه حق مرکس در مقام خویش بگذارد بقدر وسع و حق گذاردن آن که طبع ندارد یا زهم صدق باید
که بناء کار و مساعدت خویش بر صدق نهد و آنچه کند برای خدای کند و نظر از خلق بکلی منقطع کرده باشد و از هم
علم باید که آنقدر از علم حاصل کند که از عهده فرایض که بروی واجب باشد بیرون تواند آمد و بداند که ادای
نکردن کدام از راه باز میدارد که فحی که بکمال مقصود رسد اگر مقصد این خواهد کرد و موجب چنین یافته بود تحصیل
مفید باشد نه سماع و صحبت و قتی که وقت سیزده هم نیاز باید کرد و جمیع مقام نیاز را دست ندهد اگر چه
در مقام نیاز می افتد خود را بتکلف باز بمقام نیاز نیاورد که زیان مقام خاص میخواست و آن مقام خواص نیز
چهارده هم پاری باید کرد بین راه عیار طبع بود و عیار رو و کار راه خطرناک بسیار پیش آید باید که دانای
خود را با خود داشته باشد چنانکه مصنف گوید و رفیق باید چون کجا میبرد هم سر زیر پا نهاده چشم باز میدارم
و نقطه مراد بین دو رسایم زیرا بیشه جور بکار میبرد هم جائی که دست مان نداری بار کرده ایم و هم بکسی میسپار
میبرد هم عمر ما را کسی نجات بخود شوم غیر عیار و رانکه بر باد میبرد هم راجع نزد و نرخ و با خلده با جه کار
دل از دو ایم سایه لوا میبرد هم با نیزه هم سلامت باید که سلاح سخت باشد و قدر و سیرت بخا نکه بزرگی
و فرمی را بنده کرده سلامت بلکه بزرگی عزاست باید که سلاح سخت باشد و بسیار جا تا سهل آمد
را این مزل جدد زم نبرده سلامتی بدان حسنی باشد که نام ننگ و مدح و ذم و دد قبول خلق بزه یکسان
دی یکسان شود بدو سستی و تنی خلق و اقرار و انکار ایشان فرو و لاغر شود و این اضداد را سر یکدیگر شمرد
چنانکه مصنف گوید نیازی که راه عشق را بخود مان صلح و فی با کس جنبد است
شده زنام و ننگ عزیز خلق ای بچاره جا تا مام و ننگ است شا نزده هم عقل باید که بتصرف عقل جهل
او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف فرمان نرفع در رضای شیخ و دوستان او زده و وجود باید که جهد و زکار و در
سر کوب خاطر او کند و در دولا بنشود و هفده هم ادب باید که موجب و حسن بها خلاق باشد و راه اباطه
بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ تا سخنی نیوشد نگوید و تا آنچه گویند بکوید و دقیق و راست گوید و بدیطانه تر طن
اشارت شیخ را نتظر فرصت باشد و اگر خود رو برد و یا تقصیری در وجود آید در حال بظاهر زبان عذر
استغفار کند و بطریق احسن عذر خواهد و عزامت کند هیجده هم حسن خلق باید که بوسته کشاده طبع

خویش بود و چون ذکر حق و ایت ذکر شرکت بود و حق تعالی میفرماید و اذکروا ربکم اذا نسیتم یعنی بعد از نسیان ماسوای من را با ذکر تا شرکت خود و جدا کنید روح بر عالم ملک و ملکوت کذر میکرده تا بلب پرتگاه آکه مطالعه میکرد انسان ذکری باوی میماند و بدان مقدار از ذکر حق باز میماند تا آنکه رجعی راجع شد ان حجاب از کلا نیا مختلف بدید آمد که کلا حق را فراموش کرده بحق تعالی اینا خذلان فرماد کما شاء الله فنسیهم پس چون حجاب از نیان بدید آمد سبب باری و تعلویهم عرض آن بود لاجرم در مقام معالجه بحکم اذا کثرت العلاج باضداده از شفا خانه قرآن این خرقه میباید و اذکروا الله کثیرا تا باشد که از حجب نسیان و مرض از خلاص یابند کما قال تعالی اما اختصاص یذکر کلا آلا الله ملکت آنست که میفرماید الیه یصعد الکلم الطیب انوار الفتاح در آن کلمه لا آلا الله است یعنی این کلمه راه بحضرت عزت تواند برد که در این کلمه نفی اثبات است یعنی حرص نفی ذکر حق و اثبات ایغارش را شربه سکجبین از سر کند نفی غیر و شکر اثبات حق می یابد تا ماده و صفر ایشان قاطع کنده لا آ یعنی ماسوای حق بیکند و بالا الله اجابت حضرت عزت چون بدین مداومت و ملازمت نماید بند بر خ تعلقات روح را از ماسوای حق بقراص لا آ منقطع شود و حال سلطان الا الله از پس تخت عزت متجلی کرده و بر حکم وعده فاذکرونی اذکرکم ایشان حرف و صوت مجرد شود و در محل بروز عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکارا کرده ذکر روح با وجود روح در مجرا ذکر فنی اذکر کم مستهلک شود از ذکر کم نیابت ذاکری روح کنده ذکر فی شرکت دست دهد تا بخود بشنود از من و تو لمن الملک و احد القهار حقیقت شود الله لا آلا الا هوا بجان طاق بر معلوم کرده در سیلوم شود که بنا فی مسلمان بر کلمه لا آلا الله از سراینکه کفر شرک معنوی چنین بر سر این کلمه منفی بکرد چنانکه بکوید آفتاب نیست الا بر تابش آن تا جان صافی شود سلطان الا الله را و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

در بیان کیفیت ذکر فنی در شرایط و آیات قال الله تعالی و اذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا فاذکروا ذکرتان شر فی تحلک نفرة عما خیفة و قال النبی صلی الله علیه و آله سیروا و سبق المفردون قیل

و منهم یا رسول الله قال الذین استروا بذکر الله حتی یضع الذکر عنهم اوزارهم فوردا القیام خفافا بذکره کرامة ادب و فی شرایط کفنی زیادتی میشنود بشنود و اول بترتیب آداب و شرایط قیام باید نمود و هم بیجاده قبله راجوت و ده طلب و ده ابعد ساوک این راه بدیهی آید فنا فی الله است که اذکر است کبیره از خلق و حشت تا از حق روی بکرداند و در بناه ذکر گریزد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون

و چون بر ذکر مداومت خواهد نمود باید که اساس بر توبه نصوح نهد از جمله ما هو مرجع بوقت آکه فنی حاصل کند والا دعوی تمام کند و بمانند باک پوشد بطریق سنت و خانه خالی و خانه پاک و لطیف راست کند و اگر قدرت بوی خوش بسوزاند و لیکن نرود بقبله نشیند مربع و مربع نشستن در جمله اوقات مسنون است مکروه وقت کفنی که خواجه علیه السلام چون نماز بامداد کزارده بمقام خویش مربع بذکر بنشستی تا آفتاب برآمدی و در وقت ذکر متمثل بروی ان بنده و الحاضر کند و چشم فراهم دارد و بتعظیم تمام شروع کند در کلمه لا آلا الله کفنی بقوت تمام چنانکه لا آلا از بن ناصیه باز ده الا الله بدل فرو برد چون آخر ذکر و قوت آن بجمله اعضا برسد و لیکن آواز بلند نکند و ذاکر تواند و راضا و خضوع صوت کرسنه چنانکه نزدیک و آذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول در این وجه سخت دشوار بکوید و در آن مسنون ذکری نیابد بدین وجه که آلا ذکر ظاهر که در دل اثر دارد و آید نفی بکند جان مسنی که هیچ چیز نیخواهد و هیچ نیطلبد و هیچ مجرب بطلب ندارد الا الله چرخهای جبلی خاطر لا آ نفی بکند و حضرت عزت بتصوری و مقالی و محسوسی اثبات بکند - الا الله دیا بد که در سر ذکر با دل آخر حاضر باشد و نفی و اثبات و سر فت دو اند و دل نظر بکند بر چیزی که دل را بذات پیوندی بذات چیزها و نظر دل و دل با حضرت عزت بیدهد و از دل نیز شیخ بحجت مدد بیطلبد و نفی لا آ ذات پیوندها باطل بکند و روح بحجت آن از نه دل بر می انداز د و بتصریف الا الله بحجت حق اقامم مقام آن حجب بیکرد از حرم سر بتربیت مداومت نماید تا بند رخ دل از سر مجبوبات و سالوفات فارغ کرداند و حال کند اشراق ذکر از مداومت بود و نیز از مداومت از آن باشد که بمثابت ذکر صفتی از اکرد سر ذکر معنی پیدا شود و ذکر اکر را مقرر بیکرداند و ملائق و حوائق وجود از وی فرو شنود و او را بنای جهانیات بآخرت رها نیاست

بسیار در آورده چنانکه فرموده سیروا سبق المفردون قیل و منهم یا رسول الله قال الذین اهتموا بذکر الله حتی یضع الذکر عنهم اوزارهم فیردون القیامة خفافا و بدانکه راه طی کردن بجانب حق سبحانه و تعالی بر دو نوع است یکی آنکه سالک بقدم سعی و کوشش خود راه را بپیماید و بمنزل مقصود رسد و این را سلوک گویند و دیگر آنکه جذبه از جانب حق سبحانه و تعالی بیاید و سالک را بی تعب و رنج بمنزل مقصود رساند و این را جذبه گویند و بعضی گویند که سلوک بی جذبه صورت نمی بندد و جذبه بی سلوک کم افتد و اگر افتد بی استقامت باشد و بعضی گویند که سلوک بی جذبه مانند سیر کردن است در شب تاریک و جذبه بی سلوک مانند سیر کردن است در روز روشن و بعضی گویند که سلوک بی جذبه مانند سیر کردن است بر خشکی و جذبه بی سلوک مانند سیر کردن است بر دریا و بعضی گویند که سلوک بی جذبه مانند سیر کردن است بر زمین و جذبه بی سلوک مانند سیر کردن است بر هوا و بعضی گویند که سلوک بی جذبه مانند سیر کردن است بر دو پای خود و جذبه بی سلوک مانند سیر کردن است بر بال جبرئیل

برای او معین سیر باشد و هر چه کنند آن کدام درخت است هر کس از صحابه بدرخت برای زدن خانه خواهد در
افتاد تا این بیکفت فلان درخت است آن میکفت فلان درخت خواجه علیه السلام آگه سایر درخت
وآن چیست عبدالله بکوید در ظاهر بر آمد که آن درخت حرامست اما در میان قوم ابوبکر و عمر
بودند خواستم بحضور ایشان بکویم آنچه ایشان نکفتند و پیغمبر خواجه علیه السلام فرمود ای اصحاب آن درخت
حرامست و بحقیقت مناسبت مومن با درخت حرما از آن جهت است که با درخت حرما از درخت
دیگر کمتر نیست و تلخی تخت درخت حرما نیز بار نیاورد و این مشهورست که هر سالی بطعم درخت
حرما باده پیوندکنند تا حرما نیز بار آورد و الا ثمره بوجه خویش ندهد پس چون مومن خواهد که ثمره
ولایت حاصل کند تلقین ذاکرین صاحب ولایت تواند بود چون تلقین حاصل شده مداومت
وملازمت خلوت و عزلت باید بوده بفرمان شیخ ذاکر حقیقی حاصل شود و چنانکه ثمر آن
بیاید انشاء الله از خواجه علیه السلام آنچه شنیده که وقتی جماعتی از صحابه را جمع کرده و رضا داده و فرموده تا رجال
بسته و سه بار کلمه لا اله الا الله بآواز بکوید صحابه را رضی الله عنهم فرمود چگونه بکویند ایشان
کفتند آنکه دست بر داشت و کفت اشهد ان لا اله الا الله فرمود بدان فرمود بر اثر آن کفتند تا
بیاموزند. اینست مناسبت ظاهریت تلقین ذاکرین ست کرد ذکر

در بیان احتیاج بخلوت و فرایض آن قال الله تعالی وَاذْكُرُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ
وقال النبی علیه السلام آسرا علی الله ذکر خفی ما ظهرت بنا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه یعنی هر که
بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین خلوت و عزلت و انقطاع از خلق و جلکا اختیار
واو لیاء در بدایت حال او خلوت داده و زاویه بقصور رسیده اند چنانکه حکایت دوازده هزار
عالم علیه السلام کان حبر الیه الخلا اما خلوت و عزلت بدل خواجه علیه السلام آسان کرده اند و
در روایت آمده کان حبر الی جزا اسبوعا و اسبوعین یعنی هفده روز جزا طاعت و خلوت مشغول کشن
پس از دوازده کیسه دوازده هزار بکاه و در روایت آمده و این ضعیف خلوتخانه خواجه را علیه السلام
بکوه جمارزیارت کرده است غار بیست بران کوه بحث با دوم و چون موسی علیه السلام آسخنان آ[illegible]

کلام پدید آمد کرد خلوت اربعین فرمودند ذکر و قواعد آن شرح اربعین لیلة و عدد
اربعین را خاصیتی است در استکمال جزئیات کاعداد دیگر را نیست چنانکه در حدیث صحیح آمده است
ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل
ذلک الحدیث خواجه علیه السلام فرمود حنبای سکت از دل زبان باخفا سر اخلاص اربعین حبا لها
فرموده است و حوالکمال غیر طینت آدم را اربعین صباح کرده و این نوع بسیارست و اربعین را
شرایط و آداب بسیار اما اینجا مقدار بست نرفت و اکر کسی خلوت را شد محصول کلی شود بحصول
پیوندد اول تنها در خانه خالی شستن روی بقبله و سر بزانو نهادن و چشم فرو بستن و هر دو
خلوتخانه را الحمد فرموده و انجا هر نوع حاجت تا بیرون نیاید و خانه کوچک و تاریک باید کرد و
دریچه بر روی و در فرو بستن تا هیچ روشنایی بدیده نیاید و آواز نشنود و احساس را کار نفرماید و افکار از
بیرون و نیندیشد و کفتن و زدن تا روح چون مشغول بحسوسات نباشد باعالم غیب بپردازد و عجب
و آفاقی که روح را از دریچهای حواس بجهان محکمه دراز آمده است چون حواس از کار فرو افتد منصرف کردن
و نوعی خاطر محکم کرده و آتش نوع حجاب بیفتد و روح را با عجایب آن پدید آید و انوار غیبی منکشف
شود و شرط دیم بیوسته بر وضو بود تا صبح آسوده و شیطان نه بر نظر تواند بود کما الوضوء سلاح المومن
شرط سیم مداومت نمودن بر کلمه لا اله الا الله چنانکه فرمود الذین یذکرون الله قیاما وقعودا
وعلی جنوبهم اشارت بدان مداومت ذکرست شرط چهارم مداومت بر نفی خاطرست باید که بر خاطر آید
از نیک و بد جمله بلا آنرا نفی میکند بدان معنی که کوید هیچ چیز نخواهم الا خدای را اشارت قارئ
شدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله نفی خواطرست که بحقیقت بر خاطر کرد باید نفی
از آن بر صحیفه دل پدید آید یا نیک یا بد و این جمله اعمال بود از نقوش غیب تا آینه دل از جمله
نقوش خالی صافی کردد بدان نقوش فنون علوم لدنی منقوش و قال الله تعالی انوار مشاهدات و مکاشفات
دوامی نیابد مکر بدوام صورت باید که بردوام دوزد و قطع تعلقات بشری و وجود صفات
حیوانی در پیش او را فاجتنبوه مفهوم است که المعلوم کالمعدوم پس بشرط شم دوام سکوت باید کرد با عکس

ومشاهده وتجلی وصول تمنی دارد در مرتبهٔ بعد انشاء الله

در بیان مشاهدات انوار وحجابات قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة اخری وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الجنان ان یعبد الله کانک تراه بدانکه چون آیینهٔ دل بتدریج از تعرض مصقل الا الله صاف گردد یا بدو نکته طبیعت وظلمت صفات بشریت از و زایل شود واز انکشاف صفاتیه وصفاتیه القلب ذکر الله تابنده تر گردد وصفات حمیده وخلقت ذاتیه ظهور انوار مشاهدات شود ودر بدایت حال تردد انوار برق تردد انوار لوامع ولوائح بدید آید یا اینکه چون مبتدی مشاهدهٔ کند انچه صفات زایدهٔ بشریت نمیگذارد انوار بصورت نمیگذارد زیادت نمیکند وجدا برق مثال لمع وخراغ ومشعل وآتشهای فروزنده مشاهده افتد آنگاه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت کواکب خرد وبزرگ آنگه بر مثال قرص ماه از ان برشکل شمس پیدا کرده پس انوار مجرد محال پدید آید وشرح این جمله را بعون الله واشرفیه آید انشاء الله بدانکه منشأ انوار متنوعست چون روحانیت سالک ولایت شیخ وبنوت خواجه علیه السلام وارواح انبیا واولیا ومشایخ وحضرت عزت وذکر یا الا الله واذکار مختلفهٔ قرآن وایمان واسلام واحسان وانواع عبادات وطاعات که بر سالک واجب گردانیده هر منشأ نوری دیگر بر خور مناسب آن در سیر ذوقی دیگر دارد چون انوار کلی از حجاب برون آید خیال را دیگر ان تعرض نماند الوان بر فیزه در دل رنگی در صورتی مبدل محل بر شکلی در هیئتی جدا گانه مشاهده افتد ونور مطلق آنست که از زمین معرفت ومنزه بود بر شکل ولون که خیال اندیشه از آلایش حجب صفات بشری است چون بالکلیه صرف افتد این صفات هیچ نماند ونه الوان دیده وشکل پدید آید وسالک بر سیل اجمال بداند که مرجع صورت برق لوامع آید بهتر از منشأ ذکر وضو بوده ونماز وگاه بود که از عبادات انوار در روح مجسم صفات بشری محو شده بر مثال بروق لذت ومباینت در صورت برق مشاهده افتد وفتی مرحومی از ان شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره بصورت خانه وطلوت خانه رفت خرقهٔ زرد بر صورت دو بید کنت خدای را دیدم شیخ احوال

دانست شرح داده ای گاه زاید آن نور وضوی تو بود تو انجا هنوز وآنجضرت انجا اما آنچه در صورت جراغ وشمع وماننداین جمله نوری باشد تفسیر یا از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت که نور خاصیتی یا از استفادت علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان وآن جراغ وشمع دل بود که بدان صفات نور سوخته شده است از بن عالما که کشیم اگر در صورت قندیل مشکوة چنین معنی باشد که حضرت دل را ایمانات مثل زده است مشکوة فیها مصباح اما آنچه در صورت علوم بات چنین گویا که آفتاب وشموس انوار در وحانیت بود که بر آسمان دل بتابد یعنی صفات آن ظاهر میشود چون آیینهٔ دل بقدر کوکبی صیقل آیینه بود که کوکبی بر آسمان بود گاه بود که در آسمان چند کوکب بر آسمان بود واسمان جرم دل بود کوکب نور روح بقدر صفای دل آراسته بود یا نور لمعان کواکب یا بسیار وجود کوکب بر آسمان چند عکس نموده دل بود یا نور عقل انوار ایمانات که بر صفای سواد سینه ظاهر شود وگاه بود که نفس جان صفا یابد که آسمان وار نظر آید دل بر اینها چون ماه چهارده واکمل تمام بود دل صافی شده است واکر انقصان دارد بقدر نقصان که هست با لیت وجود آیینهٔ دل رسد گاه بود که بنمایی نور روح سفور مثال خورشید مشاهده افتد چندانکه صفا زیادت خورشید وخشایات تر بود واکمل ماه وخورشید نگاه مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح سفور شده است وخورشید روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از پس حجاب طالع است چنان از بصیرت خورشید نقش بنموده که دلالت روح بر شکل دل بود وبر صورت است چنانکه ماه بنور خورشید منور شده وروحیه در دریا وجاه آب چنانکه بر جرم آب آینه وخلق ان مشاهده افتد آن جلا انوار روحانیت بوده حال مختلف دل بود که خیال از انقش بنوی کرده وگاه بود که بر تو انوار صفات حق عز وجل بر قضیه است تقرب الی الله تقرب الی الله اما استفادت که از پس حجب روحانی عکس بر آیینه دل افکند بقدر صفای آیینه چنانکه ابراهیم علیه السلام فلما جن علیه اللیل رای کوکبا جون آیینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بتابد کوکب مشاهده افتد وچون دل از زنگ طبع تمام خلاص یابد در صورت قرص ماه بدید افتد فلما رای القمر بازغا چون آیینه دل بکمال صفا رسیده در صورت قرص ماه مشاهده افتد فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر بحقیقت آنچه مشاهده نظر خلیل است عکس بر تو انوار ربوبیت بود که در آیینه دل شاهد

نافی دیگر نزیبی حجب روحانی و قلوبی مقام تلوین لاجرم انوار نزیبی بپذیرفت و او میگفت لا احب الآفلین
بیان آنکه بی حجب بود آنکه در حضرتهای مختلف می نمود و آن حضرت منزه است از صورت و بیان آنکه
و در مقام تلوین بود اول قول و بپذیرفت و او منزه است از اول و بیان آنکه بتوانوار صفات
حق بود که مشاهده می فرماید و ساکن است بانوار دل چون دل بخود و روح بخود مکاشفه فرماید و بی حجب از ذات
بر تو نیز د که مشاهده دولت آنجا از انوار حق مشاهده دل خود جان نور جوهر ذات دل که در حقیقت حال خود
هر سه خود که ذوق در حال بدید آید که بدان ذوق بداند که آنجا دلی و جانی هست حضرت ذات از اغیار و این
صفتها منزه است و بی عبارت و نشانها که بخود دانند ذوق نیز مشاهدات فنا فرماید از رسوم و از جهان بود
که موسی علیه السلام بود انی انا الله و تا صوف از بی حجب بود بواسطه بود که سبحانه الذی یراني و انا الله
چون حجب برخیزد بواسطه شود و کلم الله موسی تکلیما و اگر صوف از نظره آید و حجب باقی بود بواسطه آید که
خلیل علیه السلام بود فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی تا بحقیقت و نه در حالتی بدید بنا بدید از تقریب
آنا ربک نزجان زدان که بدید هذا ربی چون حجب بکلی برخیزد بواسطه آید جمادی که خلیل جمیل علیه السلام
بود ساکن بانوار و مارای نماند و نه علی بایی و فاروق را از بن جاشی بود که سیکفت زایتک بقلبی
و خواجه علیه السلام در میان مقام احسان اشارت بجملهای این ذوق سیکرد ان تعبد الله کانک تراه اگر
کسی حال کند که ابراهیم و اسحق علیهما السلام آنرا حذر شدند و ماه و ستاره که مشاهده افنا فرمود در عالم باطن بود یا
در عالم ظاهر بحجاب که بیم شقاوت بکی وجود آیند و لصافی بود که با بن شاهدات در غیب چند
از عالم بواسطه جان که بود که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس و چیزها که مشاهدی محل طلوع انوار
حق فرا بدید بود چون خود شدند ماه و ستاره عکس بتوانوار حق خواهد که الله نور السموات و الارض که بحقیقت
بیننده آن دلست و نماینده حضرت عزت چون ذوق هذا ربی از معرفت حق باشد بحجاب مشاهدت
و فنا بود باطن بجان نباشد که بود که صفات دل بکمال بود و حجب شفاف بود و طارات تنزیهیم آنا ثنا
فی الآفاق و فی انفسهم بدید آید اگر در خود نگرد و حق بیند اگر در وجود است نگرد و حق بیند و هر نگرد
و حق را بیند چنانکه آن در آیه کفت است نظر بنه فی الاولیات الله فی حجب برخیزد بکمال

و مقام شود بواسطه سیر کرده کوید ما نظرت فی شیء الا و رایت الله قبله و اگر در بحر فنا بیان مغرق و مستغرق
شود و در وجود وی شاهدی و مشاهدی نماند وجود شاهد ما نند بن جنان بود که جنید قدس الله روحه میکفت
ما فی وجودی سوی الله دین مقام مشهود جمال شاهد در آینه انسان هم نظر شاهد در او و جمال بکه بصفت کویند
عزیزیت که در ما نوبایست هم خالق خلقست بدیدکان میبرم ما نزوی کنون آینه دوی زام ما زدیده تو بیرون کی
تو بکم اما انوار انوار در هر مقام که انوار مشاهده افتد رنکی دیکر دارد بحجب آن مقام جنانکه در
مقام نور اسکی نفس نوری از ذوق بدید آید و بدان ذوق از امتزاج نور روح زیادت شود نوری سرخ مشاهده شود چنانکه
در مقام نور خلیل کبود نوری زرد پدید آید چون ظلمت نفس نماند نوری سپید پدید آید چون نور روح با صفات
امتزاج کیرد نوری سبز پدید آید چون در آیام صافی نور نوری چون نور خورشید با شعاع پدید آید چون در
درکات صفات بود نوری چون نور کوکب سپید و کدر آینه صافی ظاهر شود در نظر پدید آید که ملازمت شعاع
و بوظر تیا بدالیته چون نور حق عکس انوار روح احدیت مشاهده با ذوق شود آینه منور شود چون نور حق
در حجب روح و قلوب مشهود آید بنا بکی و بی کیفیتی و چون دلی و بی حدی و بی آنکار اکه ذکر کین و نکان از لوازم
او شمرد بجا. طلوع نماند غروب نه بیرون نه درون نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه مشبه نه
دور نه نزدیک عند الله سراج و لامصباح و بجا عرش ملت است و فرش آخرت نور به و او و بجا استکن
عرش طلعت زمن ما اسن و القوم و ضوا طلت ذات حزن کم قلت و کم اقول لکن من ابتدا انوار
صفات جمال کرا تعالم لطف خدا و ندیست در مقام شهود از بن نوع تصرفات فنا انکار اکه ذکر آن نبود آنجا
اما انوار صفات جلال کرا از عالم قهر خدا و ندیست فناء الفناء فناء الفنا فنا افقط اکه ذکر دیبان از
طرح آمد عاجز فنا صرف اول نوری پدید آید محرق کما حیث لا تخفی و لا تنوا نکار اکه ذکر بحقیقت
بهت دوخ از بر تو آنست نور است و انوار صفات جلال فوق است نه محرق و انوار صفات جلال فوق است
و مشرق و بر فوق هر دو مقام ذات الذی از بن سانی که ذکر کاه بود نور صفات جلال نظر صرف بود و عقل چکونه فهم کند
نور ظلال کعقول الجم بن الصدین عمان شاسد را کر فهم تواند ذکر آن شارت کرخواجه علیه السلام آنجا کفت
هیچ بن هزار سال نوانند مرغ کفت چندین هزار سال کجا فتد تا سیر کند چندین هزار سال کرکس فرشد

تاب ساکشت و اکنون سیاست و ازین قبل است دانش نیاز را عقل حکمت فهم کند دانا فاکحقیقت
وحدت و وحدانیت است چون نظر کنی مرکب آید در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات
لطف و قهر و صفت کالله نور السموات والارض و از پرتو این مسمی بنور و ظلمت را بلفظ جعلیت یاد
کرده ثانیا ست و موصوف را بلفظ خلقیت کخلق السموات والارض و جعل الظلمات و النور
خلقیت را دیگر ساز و جعلیت را دیگر و ضمن این عبارت و نسبی عبارت فراخور هر موصل
ثانی خدا ما صفات علا از چون در مقام فنا الفاصوات حیات الوهیت و سطوت عظمت بوحدت
استخدا کند نور سیاه منفی منفی حیات چون مشاهد شود کملک طلسم اعظم در یم یوم یهم از طلسم ادبیا
کرده جانکه شیخ احمد غزالی در موی کفت دیوم نمان کسی فی اصل جهان در ذات و صفات سلوک کان شیم اسارت
آن نور سیه و الا نقطه بر زان نور کمشیم: این ماند آن خواجه علیه السلام آرزو است رؤیا را
الاشیاء کا فی ظهور از ذات صفات لطف و قهر جلیه نیاکه هر چیز را کاره در عالم وجود است یا از پرتو صفات
لطف است یا از پرتو انوار قهر و الاهیچ چیز را وجود حقیقی قائم بذات خود نیست و بوجود حقیقی موجود
لایزالی و ازلی است جانکه فرموده هو الاول و الآخر الظاهر و الباطن در نزد حقیقت آن پرتو
و کسوت روح وجود ست و بدن هر چیز آن نشان حسی دارد از پرتو نور است و نور است و بدن

فصل چهارم در بیان سماع صفات و انواع آن قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید و قال النبی صلی الله علیه و سلم حجابه النور لو کشفها لاحرقت سبحات
ما انتهی الیه بصره کحقیقت کشف بدون آمدن چیزیست از حجاب بوجهی کصاحب کشف را ادراک
آن چیز کند که پیش از ان نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی حجابی را از نظر تو برداشتیم
تا ممکنون نظر تو کشاده شد پیش ازین بندیدی و حجاب عبارت از صفاتیست که دیده بینده بدان ادراک
جمال حضرت جلت عظمته ممنوع است که دنیا و آخرت که بوادی هیچ ذره از عالم کوچک و بزرگ نیاشد
هزار دیده نیاز سیصد و شصت هزار آینه ناسوت نهصد هفتاد هزار راست کدیده صحیح بدان ناطق است
کرآیة الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و آن هفتاد هزار عالم از وجود ناداشان موجود است

وجب هزار ایشان را دیده ایست کآن عالم را بجمله دیده مشاهده تواند کرد و سطلوع و جلالت کشف آن
عالم و این هفتاد هزار عالم در دو عالم سدو بست کعبارت از ان نور ظلمت کردیم بملک و ملکوت و نیز
غیب و شهادت کوید و جبل و دنیا و آخرت هم کوید جابکیست عبارت مختلف میشود
بر اضافات عبارت از مجموع این دو عالمست کقدوة المحققین الراسخین فی الصدور بن کرد است و هفتاد هزار دیده
کرد او الا هفتاد هزار عالم کشاده سدور کاست و دو عالم انسان مندرج کردانیده چون حواس پنجکانه کبجهانیات انسان
تعلق دارد و جبلکی جهانیات جانه پنج حس دارد الاکذ و چون سدور کات باطن پنجکانه کبر و حانیات تعلق
دارد و جبلکی عالم روحانیات بدانند و الاکذ و آن از عقل و دل و روح و سر و خفی کویند یا در اصطلاح اهل
سلوک کاشفات اطلاق بر سانی کنند کسدور کات محاذ باطن دارد الاکذ بدانچه سدور کات پنجکانه
ظاهر دارد الاکذ یا خواهی بزبری کرچه جهانیات بر جمله سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل السافلین
طبیعت در وادی علیین نزیعت آرد و بقدم صدق و یاد و مرتبت بر قانون مجاهدت و ریاضت در پناه
بدرقه راه متابعت سپردن کیرد انور حجاب کاکذ کذ ان هفتاد هزار حجاب و راء دیده ما
آن مقام کشاده شود و اجمالا آن مقام و عالم در نظر نظری کرده اول آینه عقل ادراک کرده و بقدر
رفع حجاب و صفای قابل جهانی معقول روی نماید و باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
بین اضافی و ریاضت باشد تا آنچه در نظر آید و قدم پیاید اعتماد و ران نماید نه هر چه نه هنی تو نقش بندد
یا ان تو باشد کبند تو حکم و فلاسفه این مقام بانده اند و همت بر تصفیه عقل و ادراک معقولات
صرف کرده اند و آرزو صول بقصد حقیقی ساخته دارند دیکر سدور کات قوم ماخذه اند و با نخار
پدید آمدند و در ته ضلالت کم کشتند و فلق و اکراه کردند قوضنا من قبل و اضلوا کثیرا و چون
بکشف معقولات جبورانا و مکاشفات قانع شدند دیده آنچه و آزا کشف شهودی کویند نوار مخلوق کشف
انسته جهانکه شرح آن بعضی از فصل مشاهدات نموده آمد بعد از ان مکاشفات سری پدید آید و آنرا
کشف الهامی کویند یا سر آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف شود و آکاه کشت عارف بود و الا
در توزه خانه قوش الا سری کر مقدسان از ان خود شد عشق تو او کفت بکوش الا سعدا ان

مکاشفات روح پدید آید و آنرا کشف روحانی گویند در بیاده این مقام کشف بسایر و عروجات
و هجوم واردات ملایکه بمکاشفات بدید آید چون روح بحلی صفا کرفت و از کدورت جسمانی پاک
کشت عوالم ناسوتی مکشوف شود و ابواب غیب و بدیده کرود و ایجا حجاب زمان و مکان
برخیزد تا آنجا که زمان ماضی رفته است و زمان حال و مستقبل ناکشته باشد که مباشا اوقاتی و
جود است و مراتب آن کشف نظر از شود و عجایب آنجا در زمان مستقبل خواهد بود و از آنکه و جنانکه
مادر شب کفت که فی نظر اول بالحب تیرا در دست و الی بالاد ارتیا و در دن و خواجه علیه السلام فرمود عرضت
علی بجنة و ابت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فرایت اکثر اهلها النساء چون حجاب ذات
و مکان و زمان برخاست بود و مکان آخر کشف افتد و هم در این مقام باشد که حجاب جمات از پیش
بخیزد از سوی بحنان پیدا کرد از پیش چنانکه خواجه علیه السلام میکفت ایها الناس انی امامکم فلا تسبقونی بالرکوع و
السجود و لا بالقیام و الانصراف من اما می و من خلفی همین بحنان و هیم کرد از پیش چنین چیزها عبارت
کرد آنرا کرامات کویند در این مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و اطلاع بر جنبات و عبور از ابواب آنرا
و فی بینه و غیابه و این جنس کرامات را اختیاری باقی باشد زیرا که اسباب و عبارات باقی باشد
چنانکه خواجه علیه السلام از ان صایبه پرسید ما تری قال اری عرشا علی الماء و خطا الانبیاء صلی الله علیهم اجمعین
الا انه یزول بالیسیر و دیکر آنکه چنین خرق عادات و جاد اخواهد بود نادر حدیث آمده است که
مرده را بکشود زنده کرد اما آنرا در الحقیقت کرامات نتوان کفت و جزا این دانند و ابتوانست که
بعد از کشف روحی دریکا شفات خفی پدید آید زیرا که روح کاهی بصفات ماضی روح حضرت
ظاهر کرد همانسان حضرت را نشناسد چنانکه فرعون کفت لا یاتینا و ابهم روح منه و جایی دیکر کوید
یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق خواجه علیه السلام آورده و کذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان یعنی بیع نوا از اصل جبرئیل بجنین نبود کان بدیدهم در صفتی
از صفات خداوندی که دستور ام چنین بکند تا جنانکه از اسلاف و علمای
و ملکوتیان آمده کروی در ملکوت دیکر جبرئیل را روزی در ملکوت دادند قال لیفیان فی عقل کرد و در این دوری

کردهم و در آثار خواجه ملکوتیات و معقولات بصفت تن چیرسانند تا نوی کنون آینه روی تو ام کرد آینه
تو بروی تو بنکرم و بحقیقت بدانکه این آینه ذات و صفات حق است چون آینه صافی کشت
بر صفت که حضرت بروی تجلی کند جنان صفت در وی تجلی شود و متصرف کردد و تا آینه آینه بود برای
عکس و شی نیست چون صافی بود هر خلافتی نیست که مظهر و مغرف ذات و صفات خداوندی باشد
اکر بصفت حیوة تجلی شود جنان بود که خضر و الیاس را است حیوة باقی و اکر بصفت کلام تجلی شود جنان
بود که موسی علیه السلام آورد و کلم الله موسی تکلیما و اکر بصفت بقا تجلی شود اقتضای رفع آنیت اضافی
و نسبت صفات بانی کند چنانکه الله سبحانه و تعالی حسین منصور را انا الحق کفت یعنی وجود انی
تمامی فانی وجود الهی من الین اما صفات فضل جود بخالق وجود باقی و احیا و اما تر جون بصفت
فانی تجلی شود جنان بود که هیم را بود و هو فی ذلک بحر یلتطم امواجه علیه السلام فلما جنا و جود
بصفت فانی تجلی شود جنان بود که با بهیم را بود علیه السلام آورد و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فتکون
طیرا باذن الله و تحیی الموتی باذن الله آورده و اذ تحیی الموتی باذنی جون بصفت احیا تجلی شود جنانکه با بهیم
بود در سار دکیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی و اکر بصفت اماته تجلی کند این
صفت اکر جه از صفات جمال است اما از جمله صفات جلال اند و صفات جلال هم بر دو نوع است
صفات ذات و صفات فعل است اما صفات فعل صفاتی که در صفت اماته نموده آید اما صفت ذات
هم بر دو نوع بود صفات جبروت و صفات ظرت جون صفات جبروت بتجلی شود از وی فنا پذیرد در
غایت هیبت ظاهر شود و از دل صورت و کیفیت ابتدا بالزوال نماند، افتر کرد حال خاصان
اضافیت آشکارا کنی و هو آنا ستی آرد کاه باشد که شعوری بقا باشد و بسوا کرد جام تجلی ساقی ذ
سقیهم ربهم کیفطرو شراب جلالا نفوت دلالة سالک زیادت فزاکند سطوات آن فرا بسه جلوه
جان فرو کیرد کاه شعور بر جود و بر فنا و جود هم رخت بر کیرد ضعف جمارت از این حالت بود فلما
افاق سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین و کاه باشد که سالک را استلیت علی بحر بوطاوست کاسرع ذا
و قلی من ضعیف متی الفتا این حال کفته بود از بار، بخرده، ام کی شیار شوم، و از مست خم را بیدار شوم

واستعداد او بود محض فضل الهی است کما قال کرامت کردند اشارت الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم
بین سوای است و آنچه از دولت دویت مشاهده صفات خداوندی یابنده زیادت فضل اکرام است
بر حضرات و قال ایضا صنف دوم ابعد راه دیگر صنف بیان فرمود صنف از اهل اصطفا و قبول
و یک صنف از اهل اشقیا و رد چنانکه فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم
لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات این سه طایفه از اهل قبول اند نیز که بلفظ اصطفا
ذکر ایشان کرد یعنی بدیگر جوامع ایشان را از بندگان ما و هم در دار اجاره کرد که لا یفلتنا الا الاشقی الذی
کذب و تولی و در جمیع این سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان کما قال الا بر لفی نعیم
و در جمیع فجار کفار و منافقان دوزخ کان الکافرین و المنافقین فی جهنم جمیعا و چون
شخص انسانی مجموعه عالم روحانی آمد بر وجه دوعالم بود دوداری در دوران دو عالم
ارواح جامه صنف پذیرفته در عالم شخص انسانی جامه نفس اثابت کرده آماره و لوامه و مطمئنه
مطمئنه با صنف نفس ارواح کرد صفوة الله بخار نفس باشد اهل صفا و آن نفس مطمئنه باشد
اهل صفت دوم با نفس باشد اهل صف چهارم نفس لوامه باشد اهل صف چهارم و با نفس اماره باشد
دو سر یک از صف هفتم و نیز تواند کد مشت نیز کد دان تخم شیطان استعداد تباه و بود ند کد اهل صف اول
جنانکه تخم دام اگر کسی بدان مقام بارخ هد رفت کاشته است سبب آمدن و فایده
آن چه بود جواب گوییم کد بدان مقام بسوخته اما نجات یافته کد آمدند یعنی بدرجه سعادت باز گردند
و بعضی بود کد شقاوت چنانکه فرمود و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا
مثال این چون تخم است کد در زمین اخلاق دل تخم جسد و آید و جنت شدن کبرد الکه بعضی بگیرد و خوش
برسد باید و ان آفات محفوظ ماند بکاه و با صد با بمقصد رسد و با ید بر درش نیاید بکل باطل شود و تخم با شد
نره و دیو تخما متفاوت است بعضی آنست کد چون بردهش باید نره آن تخم با سلامت بجنت نکاکند و چون
دخود و عدوس و باقلی اما آن چون بکار آید زیادت آنرا بر ستی در مغز کی بنده و بعضی تخما ست کد بعضی آنرا
اما بر ستی اورا نتفع انتفاع از مغز آن باشد چنانکه جوز و بیدانه و مانند آن بر ستی بسزا و رد اما نتفع و بعضی

ضعیفا آنست کد بعینه با زاید و بکار ستی آورد کد ثمره آن بوست بود و مغز آن تا منتفع بود چنانکه خرما و بعضی
و زیتون و ما نند آن بوست منتفع بود و استخوان نبود و بعضی تخما آنست کد بعینه با زاید و ثمر آورد
و ثمره و تخم جمله منتفع بود چون زرد الو و شفتالو و انجیر و ما نند این و بسیار از این جمار نوع بدید آید و
ارواح انسان کد ران جمار صنف بود اند همین مناسبت دارد چون تخم بزمین قابلیت پرسند
ثمره رجمار نوع مین دیگر کد تخم ارواح کافر انست کد صاحب نفس اماره اند چنانکه رفته با زاید ثمره و تخم
چون کدوم و دیو تخم ارواح سوختان ظلمانست کد صاحب نفس لوامانند با بوست لوامی با زاید ما بوست
نا منتفع بود و مغز منتفع چنانچه زرد بسته و لوزه ما نند آن هم تخم ارواح سوختان مقتصد است کد صاحب
نفس مطمئنه اند با بوست انسانیت دنیا باز آمده لاجرم ثمره شیرینست چون رطبا با مغزی نیز در حقیقت
منتفع بود چمار هم تخم ارواح سابقانست کد صاحب نفس مطمئنه اند با بوست و مغز شیرین باز آمده چون
زرد الو انجیر هم بوست منتفعست هم مغز چنانکه شرح اجوال هر یک در فصل آن گفته آید بیت فصل نوع حال
نفس لوامه ی با ید او کد عبارت از ان فنهم ظالم لنفسه آمد و بیان معاد وی با ید کرد چنانکه حق تعالی
ابتدا بدو کرد بدانکه ظالم لنفسه اهل صف پنجم است در عالم ارواح در دین عالم وجود عرصه پنجم افتاده و اینجا
نفوس زیر کد صاحب نفس لوامه است چون از مطمئنه و سلیم فرود آیی پنجم درجه لوامه باشد و در آن هم
در پنجم درجه است چون از سابق و مقتصد بگذری خاست و آن نفس عوام مومنان و عوام عاصیان است
دنیا مر قانی بردی ان افتاد و کد با نوا یمان کرده اند و بصورت مسلمان اهل کبر نیک نیز ظالم آمد کد
حقیقت ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه با نده یکد انکه نورایمان را بظلمت معصیت می پوشاند لاجرم قائم
خاموش عاد الکه یک نورایمان را بظلمت ظلم معصیت بپوشاند الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم
اولئک لهم الامن و هم مهتدون دیگر انکه ظالم نفس خویش آمد کد گناه پیش از طاعت بسیار شد چون
در قیامت کد معصیت او بر کد طاعت بحر باسخت افتد و نرخ یابد چنانکه مزدور فاقد شقی حقیقت
نوا بنیه فامه هاویة و بحقیقت یدانکه اهل صف پنجم نه صوف مقبولان دیگر اند بر صف پنجم باشند

شریعت بمقام اطمینان که نهایت استعداد جوهر انسانیت است اگر کسی خطاب بجوی کرده اگر
در بدایت که روح را از عالم ارواح بعالم اجسام خلق میدادند رجعا مالک ملک وسلکوت کنده او نه
تا بر افلاک و ابحار و عناصر بگذشت و از نباتی و حیوانی در گذشت و بر تبه انسانی که اسفل السافلین
موجود است رسید حنا لکم نخ داده آمده است و اشارت کرده تا اسفل سافلین این است
دیگر باره بواسطه نوریان و اعمال صالحه روی با علی علیین کرد انا لله و انا الیه راجعون الصالحات اما
تا از دو خطاب رجوعی از تبک باز نماند بحال باشد که روی نوریان حقیقی بدید یا بحال صاعد در
آورده لیکن نقص ایمان شعوری نباشد که چون باز داده اند آن خطای باطنه تر و در کسوت جدید
حق که بدو روح رسد و نفس و ما ایصفت ادراک کرده اند و بقبول ایمان و استحواز شرع ارد جنا که
خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة او سلاما بر اسنی سید شعر راتفی رد و آنرا از عمر فی کرده اند و بصفت
نرد و سلام رسانیده اند ان وقت که نفس بتعرف خطاب بجوی فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی رسد و این
مراجعت با صاف خوش تا انکه کبریته کمال رسانه خواص نوع خلق حق و عباد او من جنتی رسد و این
جنت که شریف اضافت حضرت یافته که جنتی بر جنان شرف دارد و که هم بر مساجد بگر شرف
اضافت یافته فان این سری را کست لهم مرکس باین سنی نرسد و باز این اشارت در عبارت نگجد و اسم
اسار که بنفس بیان حقیقت کرا بدقایق رسانده و اما اره لفظ بالعذاست از اینرو آنچنین عنایة فرمانده
و فرانده دست بر تبکی جراح وا عضا نا رده فوق تبیح و فرمان او کی کرده نفس بر خط فرمان حق نزد و منقاد
شرع شود و اصفت اما رکه مذهر نیابد کاین دو صفت عند بگیرند کانا اماره است ما مور نتواند بود
بچون ما مور گشت از اماره کی خلاص یافت و خلاص یافت که اما رکه نفس را کی
صفت ذمیمه حیوانیت و برو غالب اخلاق و بدل صفات ربح برد نجا میدا نکه نفس را چون
صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدل تو و از اماره کی بطمئنه کی رسد نا نشنوی کی بحر این معاملات نا مکی
بر خیزد تا الکه ما موریتی شرع نشود بشنه نرع از بای تهذیب اخلاقی با یرو بر گشت و چون ما تهذیب
اخلاق بنظر فضل خویش صلاح کنیم ما را بنرع انبیا حاجت نباشد شیطان ایشانرا از بن منزل چه نع بد کر

نورانیان حقیقی نداشته تا باز جنت آرا بجانب طبع بر دند نتوانند آمد اگر کسی نزار سال نظر فضل حق
نفس را ریاضت فرماید تا در مرنفس نزار کونه صفا و بنائی پدید آید و بعضی صفات بشری و چیزها این جمله
تخویر بجانب طبع کند و کدورت و بنائی حقیقی از بابت کند زیرا کجوب چنان نرین صفی و چنان نه است
طالب آن بوده و بیدا نست کرده کدورت و بنا چنان است اکنون کر قدری از جنان و صفاء بنفس باز یافت بنده
کر صفا و بنا از حق تعالی است از طلب و ولا ندارد این معنی فهم کند جزدلی کو نبیه بود با سید اهل جنت و جنه سرادار نور
اصحابی یافته بود کالنوم بیقظ نور الله جعله مستنیر ابانکه از اسفل جنت بگذر شریعت خلاص توان یافت
کرد شریعت جنت حق تعالی است و جنم نفسیت و نرع فرود از نفس جنم خلاص توان یافت کالفقه بنده
بیقین ایا شما بر کرا انه نرع کا صورت جنت حق است و سر و حدت حق از و طلب کند و بر نهد صد هزار جنت بگذرد
راه کا الامام دلی نماخواجه امید لقا با کمال نبوت و مرتبه رسالت بگفته انک کالمیت و انهم میتون ثم انکم
یوم القیامة عند ربکم تختصمون لکن الله
یعنی بنا شما بر کرا نه نرع کا صورت جنت حق است و سر و حدت حق از و طلب کند و بر نهد صد هزار جنت بگذرد
راه کا الامام دلی نماخواجه امید لقا با کمال نبوت و مرتبه رسالت بگفته انک کالمیت و انهم میتون ثم انکم
یوم القیامة عند ربکم تختصمون لکن الله
کا تا باز نه نمایت اصل طبع با اسفل طبیعت بر ابد و بعد قربت رساند کا رجعی الی ربک راضیة مرضیة
دفضل این حالت کا بشرف جنة یا عبدی ارجعی بجمع رساند و خویش خواهند رسانید بر حدیکی عوام مخلوقات نا بند
کرده اند و نا نکذ ر ابد کرده و نا گفت و حکمت در ین آمده و بلد کا مظاهر سیصد و شصت هزار
عالم اند کی در هر عالم کی کی فیل مستند بوده اند و بسوی کی صد هست بنا نکه در علم آدم الا سماء کلها جد ا
روحانیان هفت عالم کلیا ست بوده از ان مرایا ست بوده عالم غیب بوده از ان شهادت بنور هویت بدین عالم پیوست
و داده روشن و پر نور نمود بنا د عالم کلیا ست و جزیات گشت و در خلافت حق عالم الغیب الشهاده شد نه زیرا که
در عالم ارواح بر صاحبات خلافت رسیده و را بنا د اگر بر تمام مخلوقات گذر میکرد و در عالم جزو بجام نمی شاید و را بحضور نظا
جزئی کردی نا و در وقت مراجعت نا دام بر مقام نگذارد و در بین خویش نداشته نگذارد که یکذره
جفا بکه کونید نام کرت با یدکزین قفس بری با زده و هم وقت در نخ جنت اول از منزل نخا کردم بر دند
با یدنا د آخرین منزلیت از منازل نرع یا د روح را در وقت خلق بدین و او این منزلست از منازل آخرت

جزه یزه تو دوی تو نتوانم ویه هرگه به پرواز کند لاجرم پرها پرواز کند چون پرنده
کند حضرت آن بنده که در کوی تو پرواز کند صید وی کی او گاه نتواند کرد چون نفس مطمئنه
و نفس ناطقه سابق الخیر آید بصیاد دل رجوع پرواز نکند و کرد فایاتی بطلب صید فرستاده در فضای
بسط اقلیم آسوی که قلب را شاید دوده بجای صفت بسط کلی گه شکار او را پاید نه پرچون پرنده دیوانه
پرسه کند که در روی سوی وصال شمع جلال احدیت آورد و بستی مجاز نخود سر فرو نیاورد و از نود خود ملول نشده
و از جان بجان آسوده نگشت بدوم زیخود خود ملالم کیرد سوه ای وصال آن جام کیرد پرداز
چون شمع دوی تو چیرد دیوانه شوق کرد عالم کیرد سلسله بست چه پرداز کم خود کیرد شمع بزار لطف بر سر کیرد
پرداز خست جان ندیرک زست بین قصد کز کو شمع در کیرد ما بجان نداریم پرفشانیم از جهار
عنصر بزخم شوق چون پرفشانیم فلک دست بست اخر کذشت حیله ما بجز انکه نیچ دیده دلان کیر
باشد کر آیا این چه حرمت بین ضعیفی در خود بین خماری انه کان فاتوا بآبائنا و در زبان حال
با ایشان میکفت کین آن جوهر که بسوزانه آتشان نخورد پرواز کرده ام به تفرج قالب کر فانرسنده
کر شاخ کان تیر ملامت مرغ انداز آتخذ فیها من یفسد فیها پرسن ولاذ اختند و بصیاد
نحن نسبح بحمدک و نقدس لک می نازید پرنداشتید کر شهر فراز کسکره کبر یا فی مرغانند
فرشته صید و مهر نکار یزدان کرد اکنون تا شای صیاد من کنید و نظاره حزن و بخش و فساد
کردن من کنید دست خود زیرا کم لیک از ملق وجود خویش بلات از عزت و فا دکم لیکن با وجود با لذات
و جان با ذای بجال حضرت آنرو زکه دختی مراد لق وجود کفت ند با نجا نرا ملق وجود خود زیرا
چه میکنی راست بجان من خود زرم دلیکن از ملق وجود واو در کرم و وی بجان بلران بیکرو تا بیرو سلطان
وصید حضرت عزت با سر ملایکه میکفت ند با ما کفته ام انی اعلم ما لا تعلمون چون زنج انجاری کشید و بر
کرفتن آغاز نهاد ملایکه مقربان سرخشان نه مرجه ترا بیت کنی اینوه و این پرداز جا باز وجود
پرداز نمیکفت بر ایشان میکرد که الجا هل سعدور و دعشق نوازسلامتم نکنیست با بی بیزار دین
عشق چنکنیست این غربت عاشقی مرد انراست تا او از این قفس رهی نیست ایشان خاستند و آنچه

پرداز قلندر و شن چه چیز با شد آیین قلندری آیین قلندر چه باشد آیین قلندر آورده ام این زیبا پرچونه
پرداز مجانی پرداز قامت ما شعله شمع جلال سید یکفس و بجا جی پرداز فرستاده نه چون پرداز نه حاجیان بدیر
دیکر شن چون پروانه شود دست در کردن حاجیان آورد و تا در نکریت پر و بال پرداز نه بنود چون این پر و بال
مجازی فانی در باخت بر قصیر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها حاجیان شعله کردیان شمع از زانه شمع او را
پر و بال حقیقی کراست فرمود تا او بفضای هوای هویت شمع طیران کرد و مرغ ده کاه یکی اخوت جاه یکی پیشانه
یکاه یکی برغبت و از بهر خویش افنا و نیستی و در هستی شمع کریخت و در دل خود بکوفت و کفت کونوا
الی الله احرارا خود بکریخت در دریا و آویخت و در و نیست شد نیستی در هستی آویخت چون خویش هستی و باخت
هم خوف و رجم هم ابد هیبت بازاخت مصنف کوید نظم این صفت بهر دو نشیم آخر
و زدو رخ دو دو مرکب نشیم آخر چون کشت ذاری بست با ما ای وه دست تو ما و ما کر نشیم آخر
جذبه و اسارت و اد خلی جنتی بر این معنی باشد و الله اعلم این صفت طایفه باشد کر بنزار مولا میر نه
باشارت موتوا قبل ان تموتوا چون بنزار مولا بردند جان فدا الیشان بازدادند خزانه کرده و سعادت مرجع
ایشان حضرت خداوند ساخت کر نم یجیکم ثم الیه ترجعون و در بن عالم بصورت نفسانیه از
هست بهست بعینی کذشته و در عالم الغیب جا یافته هم قوم الحباب صنع الله ایشان سعادت نفس مطمئنه
و معنی اشارت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و در سعادت نفس اشقی قال الله تعالی
فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و قال لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی
و قال النبی صلی الله علیه و سلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات جنانکه در دوزخان داد سعادت
طایفه اند سعدا و اسلفیا و بر طایفه راه حیرت کر جان از قدم بیرون ندهد و جاده ایست کر بران جاده بین یکند
و بر لیک راسعادیست کان قوم بران جاده بلاز سعادت بیرسند اما سعدا و طایفه اند خواص عوام و عوام
بقدر تراک هوا و مخالفت نفس و اجتناب از لذات و شهوات بر جاده ثمان غریبت و نا بعت سنت
بجاده بهشت و در جات آن بیرسند کر آشا من شجر من زقوم طعامهم فمالئون منها البطون فشاربون علیه من الحمیم
الماوی فی خزائن بقدم بجهم بر جاده و بجهنم و بجاده متصد و صدق بیرسند و در مقام عند ملیک مقتدر فی مقعد صدق

از خدا بما آورده و کما ساخت اینان بوده و احکام شرع بنیاد نهاده، از برای مصلحت معاش خلق بنا نهاده حکمت و اینات بر حسب خلق و گفته اند مرتبی بوده که او بدان معنی بگوید خواسته بوجه برسد عبارت از عقل و قال بوده یعنی باید عبارت از عقل استعداد گرفتن کار فیض بگیرد و استعداد معاش معقول میکرده خود چرا بنفس مدرکه و نفس ناطقه میداد تدوم این جنس خیالات فاسده و موهومات و شبهات آمیزند و یکچند و یکران قبول کند و بر کار سوای نفراست و نفس خود را اصل چیزها نداند و صفت کرات النفس فاره بالسوء چون نفس این جنس باور نداشته و براین معقول نباشد و جان او را آموزده و نفس جنبد نکند از برهان کفر بدید آید، نفس آنگاه در دین و نوع زیادت میشود بدل از کفر و انکار بدین نفس را دقدست بغایت نهایت اسفل سافلین دوزخ بدن توان رسید که خطوات دقدقه و صلت و آیت آنها و رموز در بیان مسلمات بسیار شده که بی جان جهد در تحصیل این نوع علم مشغول کرده اند و آنرا علم اصول دین نام کرده تا کی رجشت عقیده ست و فرق میان ایمان و اقرار نشوده و بی این حیلت خلق توده کفر نظری نشده، عوام دین باوری زیادت از علمای یقین در تقلید علم برهمن خود سنگ میکند از شوق بهشت با لاله و خلد لاله تا کاه از نفاق محبت و محبت با فلسفی کی افتد از این علم و بی ایمان قی نشده و بدوزخ آن کفر و در نظر ایمان می آید تا کی بدوزی عارف یا فتح آنجاه و ده و لا ایمان تحصیل آن علم و اعتقاد و جان کفر و ضلالت که آنرا حکمت و اصول دین نام نهاده اند علم سنجیدن بگرد اند و آن چهار کلمه کار نازموده و دران قی آورد چون از نفاق بدین و مقامات اهل یقین بگذرد نفس ایمان بدان صفو و سیشود و نیز بجوز دکه ما محققانه ایم خود را نقد و نه من خود یافت آری محض خدا بندو بود اما در کفر از تقلید بدون آیند اما از تقلید ایمان نشود و هر عالمی بجاره کرد ایکی از نیابت صحبت کبود از زبون باطلاد نفوذ کند و از بار این قوم نمازگونه ضلالت و نقصان و ضلال در ایمان نه بدید آید و بیا دست کز نفس مستمد از کفر است بتقلید آنکه از اسلاف خود ایکند بکلی از دایره اسلام بیرون نی آیند خود اعتقاد ایمان در بیکران سایه یکند چون شعر آک در بیان مشتران

لشکر عدد از ده کرد آک از ده چهیم بار شما ده در دین و اسلام بگذرد که در وقوع این آفت کوشند یا چرا این علم

و این آفت حدیث چهست سال کا بسر طاهر مرده و قوت کرفت و الا در عدد ای پیشین کمتر از این طایفه زیره بلود کا فشانی این معانی کرده ای کو محوین بنان و سخنی کرده دین ایمه متبع میاربوده و باشد اما دین دار کم دین را بچنین آلایش امحوظ و سیده اند و دین عجد ایه دین کمتر مانده که فخر از کی این نهند و چنین ظلما در حضرت باد شاه ان عظما ارتیا بجرآن مشغول شوند لابد هم خوف آنست که این قیل و قال کرد صینی فرو ماند، از پیش چشم و چهان قیل و قال کز بر آنچه حقیقت مسلمانی برده رو طمانا خدا لا سافاه الله عده زنا شا بزه نظر کو عجاد ساند بیشوی و بینین حوالت او حق تعالی قرار داده غضب خویش را در سورت کین ستار بآزار شاد

لجا نکه حقیقت مسلمان زخواهد است این صورتها نی بصفی تبرد ارند این کار بکجا رسیده خواهد کویل حال آنکه بهر چند روز جهلت و اسهال آن ملاعین و فضلت و سیعیت اهل اسلام زیارت میکرد و فخر الفساد فی البر و البحر با کسبت ایدی الناس آیت شرایف نکاه دارد هام صنوز ناخود بکجا رسد سرانجام صنوز الحکم لله یعنی القضاء الله اما نفاق هم بر تفاوت آمد نفاق چیست در اسلام و نفاق چیست در کفر با نفاق در اسلام آنست کو حواجه علیا تم آن حدیث صحیح بخوند قلت من کن فیه و من لم تکن فیه خصلة منها فیه خصلة من النفاق حتی یدعها و ان صام و صلی و زعم انه مسلم اذا حدث کذب و اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر اکر اسلامی عهد کند غدر کند و خلاف آرد و اکر با کسی مخاصمت کند زبان بفحش کوید و ده امثال این معاملات از نفاق اهل اسلام است و آنچه حقیقت است ایمن حدیث شنود و عید قامت اهل اسلام را زیرا کم کسی از این خصلتها خلاص نیابد و خواجه علیه السلام آورده و کما یعلمون اللهم ان نعوذ بک من النفاق و الشقاق و سوء الاخلاق و برما واجب ترکه بجوستن این دعا کویم اما نفاق کو خواست کز فلسفیان زده و مرایان دنیا سیان آن و باجات و سمایعیان یکوید

حقیقت دنیائی بود که قالب او را زخار عنصر فالک و آب و باد و آتش ساخته بود و اما عالم آخرت که بره و قالب او بود که مرکب از سه جزء است بره و محسوس و کثیف است که حاسه بصر او را درک کند و باد و آتش که بره و نامحسوس است که حاسه جز او را درک کند و قالب او مرکب و ناممکن بود این قالب در عالم آخرت که عالم لطافت هم از بن خار عنصر باز شد اما باد و آتش او را غالب کرده اند که بره و لطیف است و فالک و آب را مغلوب کرده اند و متمکن ساخته اند تا قالب در غایت لطافت باشد و سر من را آنست نور را مورد زده ایشان است بر صورت غالب کرده اند که یَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ یعنی یوم تبیض وجوه و تسود وجوه که هر دو معنی بر قالب جوان نورانی و لطیف باشد مراحت روح خواهد نیز که آنجا نان جست تولد کرده بتصرف و تزعم ما فیه صدور من خلق اندوی بدون بره اند چنانکه آنجا کما زجو هر آنجا که فالک و کدورت بدون برده او را شفاف کرده تا ظاهر و باطن او یک رنگ شده از ظاهر آن باطن آرای توان دید و از باطن آن ظاهر آرای توان دید یوم تبلی السرائر ثالث شرت بدین معنی است که آن جوهر باطن بره بر ظاهر پیدا شود و قال الحاج در تفسیر فرقان بیانی کل الامر تادیه حدیث می آید که منور دستخوان بشتی توان دید از غایت لطافت بدن قالب اجزاء لطافت حرکت کند از شعاعات بشت استضاء خط خرش میکند و ازان هیچ کدورت تولد نکند که مزاحم روح تواند نمود و بصفت محبی تر جز بواسطه حیای صوری ما رفع حقیقی توان شد که فَلَمَّا أَحْيَاهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ روح را بعد از انکه در صحبت قالب بره رنجال یافته بود و آلات صورت نام حاسه را کرده و از قالب او را نقت داده و معدات و علم غیب نیاز بر نظر عنایت ترتیب یافته و آلات جسمانی او را بتدریج فرو خورده و از فیض حق و دعای پیغامبر که فرمود که رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ وقوی او را تمام حاصل کرده تا در عالم قالب فرمانده تا بواسطه آلات جسمانی در کار عالم بالکیت و ملکیت تصرف نیکند و در مقام بیداری از تخیلات روحانی فی مزاحمت آلات جسمانی استیفا حظ او نکند و ذوق کما لا عرفت در تربیت در مقام عنایت إِنَّ مَقْعَدَ صِدْقٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ وحی با بد جانکه روح جسم را از کار خود شاغل بود و جسم روح را با بشند شان نحن شاین لاجرم عنوان نامه حق بود این بود وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا

الذی

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي لَا يَمُوتُ وذوق بیان بندگی و خداوندی کما سبحانه و تعالی بین عالمان باستقلال و اتصال و اصالت متصرف بود و احتاج بآلت بنده بنابت و خلافت متصرف بود و واسطه آلت و اللّٰه اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب این قدر اشارت بین بود باقی اسرار الطور اجازت اقتضاست کما اقتضا سر الربوبیه کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون و بما کنتم تدرسون در بیان سلوک اهل طریقت و آن مشتمل است بر بیست فصل تبرکا لقول تعالی غایة اَزْوَاجٍ

و رب و زمان قال اللّٰه تعالی یا داود اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ و قال النبی صلی اللّٰه علیه و سلم السلطان ظل اللّٰه فی الارض یاوی الیه کل مظلوم بدانکه سلطنت خلافت حق است در زمین و خاجه علیه الصلوة و السلام سلطان را سایه خدای خواند و این هم معنی خلافت زیرا که در عالم صورت جز شخصی پیدا نباشد و سایه او بر زمین افتد آن سایه او خلیفه ذات او باشد بر زمین و آن سایه را بدان مخصوص خوانند که چون سایه فلانست و چون حق تعالی در سمای کرم عنیت سری و دیعت نهاده است از اسرار لطف چونین که سایه های بر شخصی می افتد آن شخص عزت سلطنت و ولایت مالکیت می یابد چون خداوند تعالی انکار لطافت بنده را در کرده و بعنایت ظل الهی مخصوص کرده اند و سعادت ازلی بنده را عکس ذات و صفات خداوندی مستدرک کند پس تاج اقبال و دولت و عز و کرامت در ذات بنده مشرف و کوه بر کرم تعبیه سازد کیفیت حاجیت در ذات شریف و کوهر لطیف آن باشد که هر ذات و سلوک که بنظر عنایت ملحوظ گردد انرا مقبول و محبوب گردد و هر که بنظر قهر مردود و مدبر و مرده و سرجدا شود و بکلی از سلوک مستقیم و راه آخرت گردد گفت بحر الزمان سر نوشته ارنطع و من وضعناه اتضع این بحر معنویست اما نظر کیمیا شود تا خود استرضا خوانی گردد گفت بحر الزمان کجی بحر خلقا و اخرا ما ملول ده طایفه اند مبارک ابنا و ملول بر آنکه سلوک دنیا و اخذ ایشان در صورت صفات لطف و قرحناه و نری جدیثات آنکار امیشود اما بر ایشان آشکار نمیشود مجنون ماه دیدنی گرد بجان جنبل جنبد در بر و در ری از جمال دیگران بود خوش باشد عشق خوبان بی

کرخود هوجزداده و اما کاملوک دین اخدایان مظهر و مظهر صفات لطف و قهر خداوند ی اند طلکم
است اعظم را بجلیل شریعت بدست طریقت بکشوده اند و جزاین دقایق احوال بصفات پاک مکنون قهر دون
بنیاد نهاده اند بان است بحکم حقیقت مطالعه کرده اند و بسر گنج من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و
بفخت مملکت ابدی و سریر سلطنت سرمدی فایز آمده ثم رایت ثم رایت جنیا و ما ملکا کبیرا بالک نسبت
ات الله سلطانا تحتا طمار شاد و ران مرتبا یات از سعزخدا و با خود و ندا فنا شرف داد و کرد و بلیک
نفس کرده ما لک العالم بروی آید مرکجا شهریست قطاع ست کرجایان کجوان سپردم
صدو نزدان ترک اوم و زنیز مرکجا ستم چو سلطان سپردم ولیکن معمارت عظمی و دولت کبری ان است
کرصاحب حق اکه ملکت دین و دنیا کلاست کند تا بخلافت و ان ن الارض لله یورثها من یشاء من عباده و ملکت
کرده جانکه داود را خلیفة فی الارض خطاب آمد و ان حکم بینهم بما انزل الله و لا تتبع اهوائهم آیه
آیه و حکم لابست کرده و ملوک را بنهیب کرده و در رسوم جهانداری و حکومت کذاری داد آیات سلطنت و
آیات سعادت اول فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض ما ذا خلیفه کرد انیم اشارت بدان است که
باید کرپادشاهی جز بزعطای حق اند و مملکت بخشیده او ند کرقل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و ترنزع
بود پادشاه را این اشارت کرما ملک بخود او یم او ند از کسی بکسی بسپرده و بداده ای هرچه بتا هیچ
دهد و تنزع الملک ممن تشاء و ران کوشد کرباسطه این سلطنت و ملک فانی ملک حقیقی باقی بدست آرد و
خود را از کرجیل و نوا بسر جزیل محروم نکرداند چهارم انکه جهانکرا پادشاهی خلافت خداوند ست جهانرا
فاحکم بین الناس بالحق اشارت این الحق است بذکه پادشاه باید کرحکومت کذاری جهانرا بدین و عدالت
و تقوا نه باحکام و حیث بر یکران باد نکذارد کرکتاب حضرت داور او دولت را آن سلطنت و حشمت داده است
بر و عدالت خواند بود کرپادشاه را زیرا کرآیت رحمت و شفقت کرچه بر قوم باشد عدالت را شامل است جهانکه
رحمت خدای بر بنده و رافت حق بر است و شفقت پادشاه بر رعیت و حمایت و حراست او بر حق و حیث
شیخ بر حمه بر چه فرموده حکومت بحق کرچیستی براستی و عدالت کرد و سل و بحق نکرشتم انکه حق حکومت بحق کند
بفرمان حق کند چیستی اکرچه عدل کند بجور کرد نزدیک کند بدیای حق نکند بزیان کرد و سلم فرموده لا یتبع الهوی

فیضل اک تا بعت هوا کمن کرمرکت بست هوا کن نتوا ند کا بفرمان خدا کذرد عدالت کذرد حق جوید و خواند
کا تبعت کند برای خدای کند نه برای کرخود هوا برشخص غالب شود و منصرف فا و هوا ی او سر کرده و هوا سر خلافت
خدای کند و هیچ چیز بضد یه بحضرت جلت پدید نتوا ند آمد و دعوی خدایی نتوا ند کرد الا بوجدان کو نرده
أفرأیت من اتخذ الهه هواه اکر تو نرد و دعوی خدایی کرد از هوا کرد و اکر جان از کیمیا پرسید نه بر چنین
و اکر جهی بازار بخدایان کرفته و خواجه خدایان شده آید ما غیر از بعضی عباد الله من الهوی و التبعیت
هوا ست کرخدا کیفرست ای جهانای تو خدا کیز دی خدایان نه خدا آزاد بشتم بازنرد کرنا بعت
هوا کردن از راه خدای افتادنست کرقال یضلک عن سبیل الله و خالفت هوا کردن راه خدای دانسته است کرد
و من الناس من یشری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله و نیز فرموده ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید
بما نسوا یوم الحساب اسادت بدان معنیست کرمکرا زاد خدای تعالی بیفتاد و بنخوت هوا بدان امر ا
نرود هوا ست بکرد عذاب سخت شدید زیرا کرمعنی عبارت از ما موشی آفرا ست و فراموشی خدای نه از موشی غایت
سفوت عذاب است کرنسوا الله فانساهم و هم حق تعالی باز فرود پادشاهی خلق را کا بفام و بر بنوت و توان
کرده جانکه کوم رعایت جهانداری و جهانکری و عدالکستری و رعیت پروری کند و هم حق تعالی سلوک او در دین
و حفظ حدود شرع بجای آرد و هم او را سود و زیادت دنیا و آخرت فرماید تا همه جهان پادشاه
کا کویند کرا صحبت هلکت دنیا و اشنا الجمع خلق از نخ خود بینی فرماید سلوک کوم با خدایم هلکت
نا سترسی و سیلی و آفت سد حق را بسلطنت بزرکترین وسیلیست تقرب حق را سلیمان علیه السلام
از بین نظر ملک خواست و علم و نبوت خواست جانکه کفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
در بن جمله حکمت بود او ل انست کرجون ملک نام بود نبوت و علم او صل بود در ان جانکه آدم را و داود علیه السلام
جون او را ملک و خلافت تمام داد نبوت و علم او ران صل بود فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة کفت من در زمین
خلیفه می آدم و در رسالت جبانی کیکا م نکفت پسری یا عالمی یا عابدی می آفرینم فرموده یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فرمود کرجبا فرمود کا و را خلافت دادیم تا بدین جمله داخل باشد و هم آنکه نبوت و حکما
جون قرست سلطنت و شرکت هلکت یا بد رسد فرض قاصر آت یکی نبود و هرست این هر سه جیم آنکه اکر خدا

خواجه امام علیه السلام آن را بجا فرمود الا تعزالاسلام و عزا بالجهل و بنوت سنع نسبت درست نیکرد کما قال الشیخ سنع که در بادیه و جبال عداری بادعیت بعد الکسر و اضافه بر وزن نزکانی که در وقایه از قلم افتاده سقا از اخفش منع زنایه و ضعفا را بفتوت و اخوت بادا مرتبت دهد و علما را سوق قرار دار تا بر تسلیم علوم رغبت حریص گردند بعضا بجزله دنیوی جزئی در طاعت راغب ترشوند و اما است امر معروف و نهی منکر فرمایند از کل ما لایلیق بحال بشر و زیبا دین پروری و آزمند و برعایت حقوق و حدود و شرعیت مشغول باشند لاجرم مطاعت و جاه و نعم الحال الملکت او کنند و بر اساس و رفاهیت کوشند و بدعوی ما جعله و رواج ادا نویسند و از هر فرقی بخورد شادی فلم دستدی که سنز جرئی و حیله و سالوس تقرب او خود بحضرت الهی بگیرد بلکه بر ملک فنای کرده دار ۱۲ اگر بگوئی سبب قدم خویش بحضرت سالک باشد سلوک پادشاه بجذبون نزدیک شده و این سعادت بر کس ندهند ذلک فضل الله یؤتیه من یشآء و جوابم آنکه ملکت دو سلطنت تا مستوجب وسیلت مراد ات نفس استیفای لذات و شهوات او را آزاد کمکت بجواز و نفس او بدون بنا شد و بهوای نفس نزاند و طاعت کند اگرچه ثواب باشد و لیکن بدون آنکه بوی اسباب هوا و لذت باو نرجع کرده باشد و لیکن تیز جون آنکس بوقوم بر سر جد بندد و خالصا لوجه الله بطاعت پردازد و نفس را بشهوت و لذت بهایی نفس گذارد و بعد و مرا التی و قوی و مکنتی که در هوا و لذت باشد جون نزاند و بدان نظر سجیده قوی تر و مرتبی و در حضرت حاصل تر و کما در حدیث صحیح است که در دنیا نزد صحابه آمدند گفتند یا رسول الله ذهب اهل الدثور بالاموال بالنعوت التام و النعیم الدائم فی الدنیا و الآخرة یعنی این توانگران رستگاری و ثواب بی نهایه و جهانی برخوردند و بگونه گفتند ما نماز میکنیم و روزه میداریم ایشان نیز نماز میکنند و لیکن ایشان زکوة میدهند و ما زکوة نمیدهیم و بنده آزاد میکنند و ما نمیکنیم فرمود نه شما را چیزی باموزم که بدان توانگران نرسند و ثواب آن بگیرید شما را بتر از شما کسی نباشد مگر آنکه چنان باشد که شما را زنان شما باشند و در راه خدای صرف کنید و طاعت بگیرید نماز سه گرد آنکه گمان بگرد گفت بلی یا رسول الله فرمود سبحان الله و بحمد الله و سبحان الله و بحمد الله و الله اکبر و بگیاید لا الله الا الله تا صد عدد تمام خود سبحانان بگیاید تا صد بار بجا بگیاید اگر چه ثواب بگیرید سبحان الله و بحمد الله و لا الله الا الله و الله اکبر مرا شما را ثواب بگیرید

خواجه علیه السلام بر گفت خواجه علیه السلام فرمود اما فما الاضاری بعد الان در بیان این ذکر ما میگفتند سید الان فریضه تا اکران صحابه این چنین نه ایشان بنجین میگفتند و در بیان بگیار بنوت خواجه علیه السلام آمده گفتند یا رسول الله توانگران بزنجین نسبت میکنند و آنچنان میکنند ما نمی توانیم کرد خواجه علیه السلام فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشآء این فضل است که حق تعالی باشان کرده کم بخشیده بدیه کنند و ما بس سلیمان علیه السلام آنست که بخشد و مال بدو رسد و بحیث او چنین دانسته و چنین میدهد و سواد و بهرام و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت همه دیه حضرت عزت کند و بدین حد تقرب او حاصل جوید که چنان اسباب زیادت بود که تقرب او زیادت بود و هیچ ملک بدین ملک سلطنت و صفات ذمیمه و حیه و قاطعترین آفات است و عظیم ترین حوائل اگر بدین آلات بر دنیا و صفات ذمیمه نیاید سد که دعوی ضلالی کند و این نهایت صفت دنیا است و بدین در گذرین آلت نخواهد رسید زیرا که هر گاه دو دینی ما جزاین دعوی نکرد و نکند که نفس او بر تر دنی صفت بگرد بجزا نیت ندارد و فرعون را خود آلت بکار نبود بلکه او بر دنی بعضو در صفت بجزا نیت کمال رسانید این فرعون را پدید آورد که فخر فی قومه قال انا ربکم الاعلی و تملک بسلطنت دلالت کرد که کفت انیس الملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی بجنین نفس را اگر جنین آلات در صفات حمیده بر دنی بنده بقای ابد سد که تخلق باخلاق حق خود و متصف بصفات ربوبیت کرده و آن نهایت صفات حمیده بود و کمال این مرتبه خواجه علیه السلام فرمود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و کمال این مرتبه در بآلت و ملکت و سلطنت نخواهد رسید اگر کسی همه صفت جود و کرم را بدر دنی دهد کما زصفات حمیده است و بدان تخلق شود باخلاق فاضله متصف باخلاق الله کما مر نیست از مکارم و اجب تر بلکه سر بعثت انبیا علیهم السلام آنچنان که مزایع ادیان مختلف و تمیز راکتب بدین معنی بود چنانکه فرمود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و قال علیه السلام آخرون اقدنکم بالجهاد فرمان که بزیبکنه بر رسلی توان داد که صفت حلم را خواهد که بر دنی عهد باید که قوت و سلطنت و شوکت باشد تا قوای او بر خلق کند تمام غالب شود اگر قوت و قدرت باشد و نخواهد که اضطراری بود از اختیاری نخواهد باشد بجز با شدید حلم صفت خواسته بجز صفت خلق: از حلم بوجه نرسد که دون

خواهد که صفت معفو باشد و ترش دهد که صفت خواست باید که قوت و قدرت تمام باشد مکافات اهل جرایم
و جود انسان در یکدیگر اخذ عفو یکدیگر بصفت حق موصوف شود و محبوب حق گردد و ان الله عفو
یحب العفو پس بجا صفات خواست اگر خواهد که بصفت قهر حق موصوف شود آلت سلطنت و ملکت
تمام باید تا قهر و قمر کند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بدین صفت متحقق شد ایشان بکمال ایمان فوز یابند و ان صفت حق است
یعذب من یشاء و یرحم من یشاء خیارت و الشر کیونه الشر کاریت و با این همه ذوات کاوات در رفع و بار کوشیدن
و شکر اولاد کشیدن طاعت حق و ظلم و فساد را مایده داشتن حق و انصاف مظلوم حیف و ظلم قوی ضعیف
و دزدان و قطاع الطریق را رفع کردن و با اهل جنایات حدود و تعزیرات و مواخذت و با اهل انصاف بزبان جزای و فضای
و اجب داشتن و در ممالک سیاستهای عجایب و غرایب دانستن این همه دست دهد و اگر خواهد بصفات رحمت
و رافت و عاطفت متصف شود ملکی را و ان را بدو تاج عالی باشد و با هر طایفه بقدر استحقاق رافت
و رحمت و عاطفت بجای باید تا در بوستان کمال از خوشترین و تازه ترین گلی است شکفته و از وجود تو
رافت و حیات و تحمیل ذوات و سلوک مقامات مرتبه انسانی است اگر خواهد صفات دیگر
بحضرت سید توان کرد بواسطه حسن عبادت توان یافت کالمرآة یظهر منها کالظاهر یظهر بها و همه ا
بکمال پرورش در سلطنت توان آورد رحمان خلقت و ثروت و ظفر بر مرادات و انواع مسرات جلوه و اظهار
باشد بدین همه التفات بکند زهی بخت بلند و زهی دولت دلپسند و بسی نکوست در همه امور بنهایت رسیدن و
تصرف کردن و در کل خیر کوشیدن و راه حق صرف کردن بفرمان حق و قانون شریعت رحمت را ان
الحسنات یذهبن السیئات مدار بین جلوه کرده اند تا ابراهیم را از آفت شرکت این جمله حکایت با پدر کرانی بری و
تبا لشر کون و بحشم عداوت بدو نگرد فانهم عدو لی الا رب العالمین است عالی کرده اند و در آویخته
بندوکرانی و خیست للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین خواهم که مرا با هم آورد باشد
کردست و همه خوش بیکی باشد انا اوفه المشرق و او در مغرب تا در یکدیگر نیاویزند و او باشد چون مست کمال
پرورش یافت عبادتی دیگر باید که شریف ترین مخاطبست ارباب سلوک او را حاجه علیه السلام آورد علوست
سازان المعنون فهم موصوف بکشف اسخطاق مرتبه و خذوک فعلیک و اعتنی بنا فت سلیمان علیه السلام

چون چنان است ابرو فرو هرآن مسلطنت و ملکت دنیا بدست بار لک نسبل می یابد و از
سایر آن تقوی تخلف حاصل میکرده در رویش نکته راجست لا آورده باو تقوی بار بدکه مسکین حالش
میکنیا و اگر سوال کند که جهت ملک و سلطنت باچندین فواید چست موجب تقرب و قربت جز اخروی
ملکت دنیا جات کمال نداد تو که سلیمان را باز یادت تا بدان تقرب جستی و صفات و اخلاق پرورد ی
جها بسا زود چاست الا تکو خواص حق زده طایفه اند خانه میبات و دنیا نه مقدمات نازیبا نا خواسته
مراد و رخا رضا و نوه کلفت اسباب و تحصیل آن بر ایشان ناداد تو پس مقصود بقدر رحمت ایشان اند
خالا این جان بود که شخصی تیره گان طلبه جوید یافت بشعار رود و جندین تیره عرفان اهلا و تا مرتبی بیند
کند شخصی دیگر را بدین اسباب درغ دولت کسی مرغی بخشد پس خواجه علیه السلام آنرا بین حضرت برد که
حضرت جلت سوگند اران بجان و سرا و بجوز و نصر الا آنچه مقصود و بود از ملکت و سلطنت دنیا بن
بی منت درخواست و رحمت باز خواست و رکنا را و نا و نده و کان فضل الله علیک عظیما آن مقصود
بود که بفضل عظیم بی نیاز نه تفضل اخلاق و حوجه را این معنی بکمال داده بود ند و بجوز ا نرسی نی نا خند که ان ربک
لسمیع علیم مرغی عظیم مرغ وصال را گویند سیمرغ است نا بیرد کان این انظر الیک صید کند تو انست که
اخر دیع کبرا بن تو ان گرفت و بصد بزار لطف و اعزاز پیش خواجه علیه السلام آورد و مرا ام الحاد بلک فا تخذ
حقیقت خواجه بود علیه السلام آصید و درد م صیاد او بحقیقت مرغی بود و لا شیان انا من اصحاب الجنة
و صورت صیادی کرده کایات بروز میکرده نجا نکه بر باز میکرده نیز اگر بر بالا کرد کایات فی کبد ی
حمو مرغ بود و م دو دانه م او نخم زرد و حمو بره از مصنف کوید ما در غم عشق فلسار خویشم مرکشته و خود بره
کار خویشم محنت زده کان روز کار خویشم صیاد نه ایم شکار خویشم سلیمان علیه السلام اول باصد بزار
منت درخواست که سبب ملک لا ینبغی لاحد من بعدی نعام تا نه ملکت بدست نیا ید ستری و در و نه دیا نه
زحمت باز خواست و الفیا علی کرسیه جنده ثم اناب کرد نا درکاه و آخر با فت ان اصبت جب الخیر عن
ذکر بی حتی توارت بالحجاب ایندا زنجر اشا نست آری دنیا نه بندو بود چون از خواستی بر آید نه بندو بود چون از
خواستی کذا یست که خواجه چون نازنین امر فی بخشید و لیکن او در مقام سود و ملکت بود جبا زاید و من

پادشاه جوانست که جوانی و اعضا و نفوذ و حواس ظاهر و حواس باطن که رعایا حقیقی اوست جمله را در
قبضه قوت نفع کند و مریدان او هر یک حق یکدیگر را مامورست بر کار کردن و جمله است نزع از منهیات
منع کرده اند و نفوس ایشان را بکسب بر نزع از امور کی مامور کی ساخته چنانکه در فصل ترکیه نفوس شرح آن رفته و ان
را از مالوفات طبع و منحسنات هوا قطع دهد و بتوجه حضرت خداوندی گرداند تا قابل فیضان
فضل حق گردد و مستعد تابیدن قوی شود تا بکلی بقوت ربانی و تائید آسمانی در پادشاهی نفرید چنانکه خواجه علیه السلام
فرموده بندگان او متصرف نشوند و در هلاکت احکام سلطنت بر قانون نزع فرمان میراند تا بر حرکت و سکون
وجد و وجد کردن او باید و بر اقوی نزع و نفی و در حیز حضرت حق بی از ایذا ما مالت و دوام کیان پادشاه
در رعیت است اما عدل و انصاف گستردن و جور و ناکردنی و سوختن بیان پادشاه رعایا را علاقه اشفاق
تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم بر درویش بار نهند و احسان آثار کرم در حق رعایا رسانید
چنانکه قوی ضعفا را قوت بالقوه یاری کردن و در ویشان و عیالمندان را از صدقات و نفقات
دستگیری کردن و صاحب دولت در ضرورت و عدار احتراز نمودن و مکفی المؤنت کردانیدن و طلبه علم
بر تحصیل مخصوص بودن و سادات و ایتام را بایحتاج ضروری نوردن صلحاء عباد و زهاد را محترم و مکرم
داشتن و احوال ایشان پرسیدن اگر محتاج اند دفع حاجت ایشان مقدم شمردن و کرشتیان
و منجمان را بار طبیدن اگر چه ایشان را خواهند نظلبند از وجوهات حلال بوده کردن و ایشان را فارغ
البال اشتغال تا بخدای مشغول باشند و از سر فراغت و جمعیت جمعیان برکت انفاس ایشان
فایض است و این جمله را در پناه ایشان و مقبه است بدینان رسانیدن واجبست اگر ایشان نه
طلبند و از سر عزت دین و عاوت و اگر ایشان زنده عاجز فقیر باشند و ایتام و ارامل را قوت نمی کفایت
عوام رعایا چون رعیت پادشاه را ایشان قرابت اند بلکه عیال او حال بنده و وصیت خواجه علیه السلام
در آخر حیوة این بود کا الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز بپای دارید و زیردستان را نیکو دارید
انعام و احسان و انصاف معدلت و ایادی و سکرست و مساعدیات و مراست کرپادشاه
فرایند از جمله رکن دوم رود سلطنت است و بدان ثبات و دوام مملکت کخواجه علیه السلام آن را عنوان فرموده العدل

والملک تو امان رعیت و سپاه که در تحقیق رعایا و آسایش خلق در مملکت نشانده اند و بر رعیت سیدار پرداشته
شود هم از ین قبیل بود و تا مقرر عالم پادشاه که جان ست جمله کار کنان و آن تحقیقات را مقصود و
معین دارد و ثواب آن مذکور و دیوان پادشاه نوشته و در کتب دین و دنیا بدینی بعضی و قانون بوسارد
که بیشتر از ان نبود و باشد و اگر بود و باشد پادشاه دیگر فرا باشد و بر جای نشیند تا مقرر عالم بر کس که
بران بر عدت زاده و بر آمده قانون نهاده و عقاب آن مقرر و دیوان آن مبتدع نهیت چنانکه خواجه علیه السلام
فرموده من سن سنة حسنة فلا جرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن سنة سیئة فلا وزرها و وزر من عمل بها
الی یوم القیمة و تحقیقست بر پادشاه عادل واجبست که اگر بعدای دیگر قانون بنهاده باشند
و جوری بر رعیت نهاده یا خراج گران بر موضعی وضع کرده که فراخور آن نباشد بر داشتن و در وضع کردن
تخفیف نمودن او را آن عذر مقبول نیفتد که گوید من چنین یافتم و نهادم و گویم وبال این بر تو باد که
این نهاد بلا و نیز ما خوذ بوده آنکه آن ظلم و بدعت مقرر داشت و بدان رضا داد و دیگر پادشاه چون
نشان است در رعیت چون در سر بنان واجب است که در سر را از کژ اندیشه دارد و در رفع خراب کوشد
و در رسم بعضی فروع یا قوت نیابند در بعضی بیش از قدر صاحب قرن خواهد که در قرن خویش نهاده و نفوذی نماید
باید که آفت او را بداند که پس کرد لا رسم اسلام سلاطین اند و در ین عهد سخت مستولی شده اند رفع شر
ایشان از پادشاه و امراء و اجناد بجان کوشیدن واجبست چه آسیب آن بکه بایشان حلال شود کما آن
ملاعین بیخ نشنده و رفع خرابیشان کردن از عدلان و اکابر کار و سلحا را سخت نباید واجبست
پادشاه بفرود فتن و باد کمر کشادن و اسلام را شکار اکردن و علماء اعلام کلمه دین کونین کما قال الله
جل اعلیه قوم صاحب قرن خام قوی باشند از امراء اجناد و اصحاب دیوان و ارباب مناصب خراب
کار شکاران حضرت ذوالجلال و مساوقضاة و روزه داران کی بر ملک چون فرصت یابند مناسب فوت و فوت
و آلت عدالت چیزی نهند ایذا و استیلای بکری باشد رعایا را بحلی بایشان باز نیاید کذا شنیدیم و بپوست
مخطوط خواندیم باید بود که دولتست که بقدیر قطعیه ایشان را خوان رعایا و خزینه خرابیشان انباشته شاه پسند
چنانکه خواجه علیه السلام آنرمود کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته فالامیر راع علی رعیته و هو مسئول عنهم الخطا

و اهل و عیال و اطفال اسلامیان آنجا ضایع شود و عهده این جماعت در نزد پادشاه بوده و از عهده جواب او را بیرون نیاید آمدن دیگر پادشاه و اجب است که چون بشری یا ولایتی نخته یا والی فرصت شخص بشیر تعالی بدین فرصت داده بود و بیاساعت و موعود بود تا در غرایب طاقات سلطان بوجه خوش قیام تواند نمود طالبی نیابد که مصالح رعیت مهمل گذارد و دیگر چون قاضی بشری یا ولایتی فرستاده باید که علوم و صلاح و دین دار بوده و کسی نباشد که در سالیان دراز و محاسبه یک واو قاضی در شهور و سالیان از عهده حساب او بیرون نیاید و مستعد و مستقیم دار و کرد و عاقد و بیل و حیف نکند و بطمع خویش حق کسی باطل نکرداند و این معنی در دو زمان دشوار تر دست دهد زیرا که پیشتر قضا بجد متی پیوسته باسبیت بعذرست که بجد متی دهد خدمتی که برد فی الجمله بود پادشاه جمیع احوال رعایت کند و از معاملات مطابق صاحب علم صاحب حکم بر جز باشد و در مسلمانی بر جان او کوشد تا نزد رعایا و حق تعالی بخلی نزد و دکار ما را در بصلاح آرد و ما را بدان اعمال کردن توفیق دهاد تا ثواب دین و دنیا کم و اگر جز غفلت گذارده و در زیاده سوء و شهوت و لذات و قرب خویش بوده و غرض خود و خاندان خود مستولی نخود احجاب حاجب حاسب نخواهند گذارد و مستحقان را محروم گذارند و بکفایت نپردازند و بسطان را مستولی شود و از نده و خونا بها حق رعیت شود و سالهای بزرگ بخار و مرض تلف افتد و فساد و اسکار شود و انواع فتنه و بلا پدید آید که در عبارت نگنجد و بالجمله در کردن پادشاه ظالم فاسق بود و خواجه علیه السلام از بجا فرمود ان شر عباد الله عند الله یوم القیمة امام جائر و هر قدر بارهٔ کدایی چنین پادشاه بزرگ و فضیلت دارد و زیرا که خواجه علیه السلام فرمود ما من راع یموت یوم یموت و هو غاش لرعیته الا کبا الله علیه الجنة و در اخبار همین بیفزاید ما من امیر عشرة الا یؤتی به یوم القیامة مغلولا یده الی عنقه اطلقه الحق او اوبقه و قبیح است حاسب آن جا که هیچ مرتبه بلند تر از منزلت او نیست چون بوجه خویش کند و در آنکه خواجه و صی علیه السلام ما من خلق افضل من الامام ان لم یصدق و ان لم یستقم و هم زیادتی نمی آن بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

در بیان سادس وزرا و اصحاب قلم و آداب

قال الله تعالی فاجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا اراد الله بالوزیر خیرا جعل له وزیرا صالحا فان نسی ذکره و ان ذکر اعانه جاء کرد وزارت تو سلطنت و رکن

اعظم مملکت و هیچ پادشاه را از دو وزیر صالح صاحب رای مشفق کافی عادل بهتر بیت پادشاهی خدایست جل جلاله که محتاج و نیرو دست بیرو نیست نیز اکه حضرت عزت سایل کشیده نظر نیست بانی اگر ما بنیا انتم محتاج و نیرو و منبر و دخیا الحق تعالی بهتر بدهد از سال سوی علیه السلام آورد حضرت عزت و نیز چون است که در اجمل الوزیر است اهلی مراد نیز بدی گراست کن که بهتر من بودی قوی کرد و خواجه علیه السلام فرمود فی و نیز بان فی القرآن ده و نیز بان فی الارض فاسادو نیز بان فی القرآن جبریل را بیکبار بر اساد و نیز بان فی الارض بیکبار اغرو جون در مملکت و نیز کار ما محرم نیز و مملکت را شکوه و زیب نبود مثال مملکت رشاخ نیاز است ستون آن چنبه و نیز صاحب رای است و طناب بای آن امرا اند خرد و نیز رای طناب بعضی بزرگتر و بعضی خرد تر باشد و دیگر اجناد آن طنابهای خرد که ده امین چنبه بود حلقه کرده و نواب و عمال و دیگر اصحاب جون طنابها که در چنبه و بحقیقت بجای آن چنبه باجرا نشاخ خود بود کر بعدل و انصاف پادشاه اگر امرا و قضا و سپاه باشند و قوت و شوکت و آلت و عدت فی ثمار بود مملکت جز بعدل قرار نگیرد و ثابت نشود جنانکه خیمه را اگر چه ستون و طناب تمام بود لیکن چوبیج قرار نگیرد و نادر گوشه بایدی بیچ فی بایدطناب آن در چنبه و ستون خواهد شد از اینجا فرمود الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و جون نیز ثابت ستون نیز مملکت را جنانکه باشد خود عالم قرار نبود جز مملکت از و بلکه نیرو باز یب تر باشد و لیکن و نیز باید که جون ستون جنان و صفت دروی بود بستی و بلندی و ثبات و قرار و نیز سه حالست اول حالت بیان او و خدای و هم حالت بیان دی و پادشاه سیم حالت بیان دی و اجناد و رعیت و در هر سه حالت باید که آن جماعت فضلت را کار بندو و در هر حالتی جنین مناسب آن حالت زندگانی کند جنانکه در حالت اول گفت بیان وی خدای تعالی است و اجنبی جنانکه حق تعالی فرمود فاستقم کما امرت راست باش جنانکه ترا فرموده اند جنین بر هیاد نخواست راست رو باش کما امرت مستقیم آنست جنانکه فرمود و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و بپرستید و بکار کجا شود جانب حق نگاه دارد الثالث اقرار کند که کار بصورت باخلق راست کند و با حق مساکند و کسی نگوید است و لیکن جون بحر اخدای است دارد اگر با خلق کرد و عز آن بخرد و من کان لله کان الله له اما بندوی آنکو نیاز دارد بدان معنی که جند است توده و مال و جاه و دنیا فریفته نگردد و سر بدین جیفه فانی فرو نیارد

جیست دنیا وفاق واستظهار فاکهانی پارسنده مردار درغور وش تواکرد درویش شاه بجیرجان کاج انفاق
جاه ومال دنیا بتمثال اوه وراهل شاسه وات داد ایام عمر ما بر مثال اشرجح دا مل مختوم یا برمثال موجوده در
دقعه وخود را قاصد بیت نعده اند وبیقین شناسد کرنا وه وراهل بدان جنبا وه وا وه اند تا از بیضات
بفرق ونفس اماره را بدان قطع گند که حجاب میان او وکعبه کسقصد ومقصود دست جزاره بخش است
پس اگر بکنا رشط خوشاسه بغدا دطبیعت فرود آید مردو تا آن شتر نرا تا آید وا زآلت دعوت سوز
وتجلات حضرت میاند وا زشراب شهوت خود راصت فضلت کرد اند وقا فلها جوی بیکذره نما کاه
سوسم را بده دیگران چه گذار نماه یا در دست جزا بمرات دبر سر جزحال تجملت ده ورویه وجزآب حضرت
ودر راجم آمش نداست نا خدایف دا قعه کیست کجاه ومال دنیا گه وسیلت سعادت ابدی توان ساخت
سهل وضایع فرد گذاره وا زات تجلی ا وشم قانع شود اما نا گه دالعیاذ با لله جاه ومال دنیا را گه وسیلت حاجات
جلت دفرا بات حاجت نزا ده وراهل سعز بنده دمتاب طبیعت ساز ند وسیلت خواهد شناخت
جهانی گه ندا راه مقصد ومقصود پنداشت اند دبر گرفتار گه وصال پنهند ودر مرتبه اوّل آیاک
گالانعام بل هم اضل فرو ما نده بضیاء ایمان این بود گه ذلک بانهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون
چون خود بلند ست بود بدین مرتبه فانی نیا مزد ونشود ونظر بدرجات آخرت ومقامات
عالی نند وجاه ومال نیا بی با وسیلت قرنه وقبول حق سازنده وا ما بیانات بدات حق است گه راه دین
درست بفضیلت وثابت قدم باشد وکاری گه ازبرای خدای تعالی گند ازبرای خلق وسلامت دخلاص نیاشد
ازانات دوی نکرد اند وازگین نرسد گه خاصیت خاصگان حق آنست گه لا یخافون فی سبیل الله لومة لائم
اما بخلق بدان حق است گه درکشیدن یا راسات تخلیف شرع گه اهل آسمان وزمین
ازتخلوات عاجز آمدند گه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض بخلد ونصیب نجوا نا بدو درا ما نت خیانت
نکند تا قدم او برجاده سلوک راه حق راسخ گردد تا آنرو ز گه خطاب دررسد گه ان الله یامرکم ان
تؤدوا الامانات الی اهلها او بهانه دوا ما نت مرتع دوی بحضرت صاحب ا ما نت درروده
با را ما نتی چرا ن گذارنده پس در بارگاه عزت بی بار بیرده یم باطلت نفوس قبیحه ناقصه دجهان نیاز گه ذا زار

ازبرس گه بود ایم سجا ی رحم جبا این فضل چن گه قوم سرا بیرده یم عذری گه چه قابلیت سوا بیرده یم آیا چه خوده یا حضرت وا بیرده یم
گه چه جوع گه در گه بوده آیم نیاک با صد بزاره بوده فدا ک آیم ورنطفه فرا وده بزاده بوده یم آیا چه بیرسیده چه یا سیرده یم
اما حالت رویم گه بیان دنیه د با دشاه بود دمان جب وضعت را با ربتود ا دل رستی بیان معنی گه فا بود با حق با دشاه
یکی ا ره وا نده دون خویش را ز آلا بیش جنا ت دغرغ غرض صا فی گرده درخدمت ا دبنا فاق نه نگا نی نکد جنا نکه
درحضور خوشا مدا و گرید دبر نیاک د بد گه چه با گه چه صفا قا لا بیرگوید مزاج او نخاوه ا ره دیون بخرد نا آید
صا دق ا ه گه بیره ا بهر کس شکایت او آغا ز نکند تا او را ه ز مان خلق نا ز ا بیدی ونا دا نی وطا بی با حوت خی ا بد
گه بیرطبع خود بر گی جوع نکند بیا ز بر با دشاه نه د ا ه دچنین فها بد وخود را بری ا ما حد نزا نا بد این سه بگی جنا ت با شه
راستی اخلاص ا ما نت آنست گه آنچه صلاح وقضا ران با شده را بی صا یب آن اعتقا گند آنرا ا رحضرت بدنا
دبا جزء نیگو نبود ودر گسوت جا ل مرجع لطیفه نرجیدا ز عبا ت آداب سلطنت وقت فرصت عرضه دارد
واگر نه ز با دشاه را بران سخن اعتراضی ا ست دا گی فتنه آرا می نبند وتخطیه سخن ا نگند گه با دشا ما را بطرز دا
زا ستی نا ما نه با شد وگفته ا ند گلام الملوک ملوک الکلام سخن او بهم رضا اصفا گرده عا شق سخن خویش با شد
ودران سخن نا مل نما ی وا جب شمرد واگر ران مزیدی دیگر دری با ید ا زسر تا نی عرضه دارد فی الجمله گلمه حق با زگیرد
ا ما بوقت فرصت وحالت با دشا گه نی دا رد نا در وقت ملا ل ا نیفتد یا در وقت خشم گه حجاب نظر حق
بین شود وبقدر وسع آنچه حق وصواب وصلاح با شد در نما د وی نما ند با طا یفه اجمال تا طریق راستی
وا ضح گردد با شد حالت دوم را آن بلدی ا ست در حضرت با دشا بهمت بلند زندگانی گند و
رگا کت دخست طبع خودرا ی نا صد نکند ونظر بر صرف نینداز ده ورا لتفا سات با گنده وسته دارد و
خود را عزا لنفوس تاج دگوناه دست دا رد گه با دشاه جون بنور فراست این خلاق مشاهده گند مقبول
ومحبوب نظر ا و قند در توقیر واحترام او بیفزاید واز بذ مقصود با شد زیا د ست ازان با حسن الوجوه حاصل شود
واز آب روی بیفزا بد نام نیک مقترن گرده حالت سیم را آن بنا نست با ید گه درخدمت با دشاه وفا دار و نیکو
عهد وثابت قدم با شد اگر سا رندان دسا نذان با دشاه خوا هند گه ا ورا بر نوع بفریبند دستا نند خرخیت
واگر هم بوقا ی وجاه بر دی عرضه گند سیم نوع ا زاده نشود حالت چارم تحمل ا ست با ید گه خود را بر ده بر ا بر با دشاه

در حالت غضب حدت وسورت کویدی کند یا او یا بزرگی بلطف وسکوت جنس آن از آید وکلماتی کوید که الفاظ
نایره آتش غضب کند واز کلمات که خشم انگیزد بود حقد آمیز احتراز کند چون پادشاه یا واقعه افتد یا حادثه پیش آید
از قبیل خصوم اگر بصابرت وسکوت وتدبر صائب ورای صایب آن کار را نداند لاجرم توان کرد که پادشاه ما حرب
وقتال احتیاج نیاید در رموز خطر نباید آمدن که الصلح خیر واکر موضعی باشد که ساحت آن بتیغ آبدار باید کرد
وهرهم مرافقت وموافقت وعواقب نافع نیفتد وپادشاه ویل بقال کند واورا دران فاتر نکرداند وبدولی
نهدکه دشکست کی آورد لاسیما که با کفار باشد واورا دران دلیر وحریص کرداند ومدد ومساعدت دهد اکر
او هراسان باشد ومخوف آن خوف از دل او برود واورا بخدای امیدوار ومستظهر کرداند که الا ان حزب
الله هم الغالبون اکر شکر اندك او را در دل رخنه نتواند کرد کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله
در کل احوال باید که بخصلاح دین وملك ورعیت هراسان باشد وبجنان دانند ومداومت کند واز بخ
بعضدت تعلق دارد واورا دل بدی بسیار دهد ومعجزات دلالت واعانت میکند تا بر قضیه سلامت نفس
ان نبی ذکره واین ذکر اعانة کارکرده باشد وچون وزیر برین آداب واخلاق کر نویسم آرات باشد بصفت
پادشاه بدو قوی بود وانا بخدا باشد که خلق خالق ست نشاید بزبوسی بوزارت هارون چنانکه فرمود واشدد
عضدك بأخيك ونجعل لكما سلطانا اما حالت سیم که بیان وزیر بر خشم ورعیت باید که بدان حالت
چکونه دارد عنایة کذاول بدانستی که رعیت وخشم چنان وجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود ودوست بهم
خوار که نیاز داشت ایشان مشغول باشد چنانکه خشم بر بدکه وساز والت وعدت بود ورعیت آسوده و
خرم باشد ورایشان باد کران نباشد واین معنی وقتی دست دهد که وزیر در عمارت وزراعت ولایت کوشد
وپادشاه در بندجمع مال نباشد که اکر دشمن پادشاه آفت حرص جمع مال پدید آید بمزورت خلل بهرعیت شادان
اغانه کند وجائی بشکر رنقصان انجامد خشم رعیت خراب شود خشم بی برکه ماند وچون رعیت خراب شود
وملك در زلزال افتد توقع آفات وفتن وقتلهای عظیم توان داشت معدالك خزاین ندی زمین دفع آن
نتواند کرد بین زبنده آباد الی رعیت باید بود که خشم از ولایت بی برکه توان داشت وچون خشم خوش دل بی برکه
باشد در ملکت توان افزود وچون سلك بر جای باشد مرجا خزانه باشد پادشاه را دنیا باید که نیاز بر تقرب

پادشاه در مملکت بدعتا نند که آن دوستی نباشد بلکه دشمنی تام باشد وپادشاه را بدنامی یا وعقوبتی یعنی
وخشم خدای آید وخلق بود بلکه دران کوشند تا دار ورارات ومسایق افزاید وصدقات وصلات وی
بصادر ووارد وبایه وزیاده وعباد واهل دین بیرسد پوستکان شمردن مملکت واستلامت سلطنت
بود وموجب قربات ودرجات آخرت ووزیر انخواهد خود باید که در عبادات کوشد ودر کاه خود را بصاحب
حوائج کشاده دارد وشکر این نعمت کند باخلق خدای باخلق خوش وکرم وعروت باخلق زندکان کذاشت
دویم آن بلندی است باید که باحشم ورعیت نشاید وزیر بدین بلندی همت نمیتی کند چنانکه طمع برشوت
وخدمت ایشان ننهاد ودوست تحفه عروت وکرم خویش بدیشان بیرساند فصلت سیم وآن ثبات باشد
که باحشم ورعیت ثبات ورزد بدان وجه که چون بیری قطاع ترجمت فرمود یا عاملی را بعملی نصب کرد یا بخشی
یکی تفویض کرد از کزاف تغییر وتبدیل بدان راه ندهد وسخن صاحب اغراض مسموع ندارد بل بدین چنانکه میفرماید
يا أيها الذين آمنوا إن جاءكم فاسق بنبإ فتبينوا أن تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم
نادمين چون ثبات وحیاتت کسی محقق شود البته دران مدارا ومواسا نکند ودر مکافات اهمال
نورزد وکوشاده تا بدرکاه چون ارشوت وخدمت ازراه بزدکان ایشان حق بپوشانند وبشفاعت ودفع
برخیزند وبدیکران اجرات افزایند دست ظلم وتطاول بر رعیت کشاده شود ورعیت زبردست اجابت کند چون
کسی را بشغلی یا بنصبی یا علی نصب کند حیاط کند ازراید که جد خلل در مناصب دینی ودنیائی بدین
وجه پدید آید که اشغال ومناصب بصفات آن ندهند بلسانی دهند که خدمتی دهند بدرکاه عرضی بدست آرند
باهلیت ایشان نکرند وآنکه اهلیت کار ومناصب داشت از تعزز نفس وعزت دین خود را آشفته
کردن کاه مملوك کردند وهرجا اهل اهل را خدمت کنند وطال بقان نشده وپادشاه ما زکه همت آن بود که اهل
هنر شمول را طلبکند وبقدر استحقاق آن را شغلی فرماید تا لاجرم پیشتر مناصب دینی بهمت ما اهلان شاد
وهرجه دران باب درجه استحقاق بیرد از تقصیر وزه او مجانب ونواب حضرت بود که مستحق احوال باشد اهل
هنر فضل دیانت را طلبکند وبهنر ندارد کوشش ضایع کذارند وباطماع فاسد اعمال ومناصب اجلال
دهند اما خصلت چهارم فحالت وزیر باید که چون ستون چنین کرباید چنانکه چنین یکند باید که خشم رعیت وملکت

برسعت شفقت ورحمت میکند و بنظر رحمت برعیت می نگرد و آکار ایشان بهبود دهد و در وجود آید زیادتی
او تعلق دارد و در کنار دو عفو کند و حلم و تحمل نماید بکرات تحمل ملک باز کرده که تدارک واجب بود و باید که
سلامت بطبع خود را نه دهد که مصالح ملک و رعیت بدان مختل و مهمل ماند بلکه از احوال ملک و رعیت و دوست
و دشمن و سلوک و معاملات بیکرمد شخص مستحضر باشد تا از هر نوع که خللی در دین یا دنیای روی نماید قبل الوقوع
تدارک مشغول شود که چون واقعه حادث شده تدارک دشوار دست دهد و یقین شناسد که چون خصال
که نموده آمد باخلای پادشاه در رعیت اگر زمانه کان کند و در مزاج الهیت مخلصانه با آن تمیم کند که در ضمیر خود
چنین اندیشه کرد این جمله حضرت پادشاه و رعیت هوا از برای رضای خدای و تقرب بحضرت او یکسو و زمان
میکوشیم تا راحتی و آسایشی از من بوئی رسد و دفع ضرری از مظلومی کنم و ظالمی را از ظلم باز داریم و بدان تقرب
جوئیم محتی که خواجه علیه السلام میفرماید انصر اخاک ظالما او مظلوما قیل یا رسول الله نصرة مظلوما فکیف
انصره ظالما قال تمنعه من الظلم فذلک نصرک ایاه پس هر حرکت و سکون و قول و عمل که در آن مکون و نیات
دائم و عدل و انصاف و خدمت و تواضع و رفع و منفعت و داد و ستد و دخل و خرج و گفت و شنود کرد باید و دشمن و مخالف عام و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد بر یک موجبی و قرینی و رفعتی و درجتی خود و حضرت و عزت
بشرط انکه از آلایش تابعت هوا و رعونت تغرض کرده و مخوت مخالفت کرده بقدر تتمه و بقدر نامه مخالفتها که در آیات
فاتق یاد باشد و محفوظ بود تا قبول حق و اشاید کرا ان الله طیب لا یقبل الا الطیب همچنین دیگر نوبت عمال
و اصحاب جوت در کار خویش هر کی در نهایت و اسامت بجای آرد و خود را بقدر حال خویش بدین خصال که نموده
آمد تحلی کرده اخذ و جانب حق نگاه دارد و در تخفیف رعایا کوشد تا مستوجب قربات و درجات کرده و بایم
کرد زیر راه این جماعت را او زیاده او قاتی نیز باشد تا انواع نسب قدری بر خواستن و بذکر مشغول بودن
بدان نمایند که در فصل یاد کرده است و با مداومت و ذکر یکجا عتی هم بذکر قرآن خواندن مشغول شوند
تا ارجا آنجا باشد که مدح ایشان میفرماید که یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ اگر سه روز یا
بذکر خدای تعالی مشغول تواند داشت، آمدن در وقتی و نشستن در وقتی حق تعالی الا بوقت ضرورت ایشان
خود در دلی عظیم باشد و انانیت که باشد که اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰی جُنُوبِهِمْ

فصل چهارم

در بیان سلوک علما و قضاة و مفتیان و سزاوران قال الله تعالی اَلَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ
درجات و قال انما یخشی الله من عباده العلماء و قال النبی صلی الله علیه و سلم العلماء ورثة الانبیاء
و قال علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بدانکه علم شریفترین و بیلتی است قربت حق را و صفت
خواست و وسیلت علم بدرجات اعلی توان رسید و لیکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت قرین بود که سر همه
علمها ترس خدایست و حقتالی علم کبی را خواند که او خشیت دارد و هر بنده علم او زیادت خشیت و او را بدان جانب
خواجه علیه السلام فرمود انا اعلمکم بالله و اخشیکم منه نشان بیشت آنست که بدان علم کار کند و آن وسیلت در مقامات
آخرت سازنده وسیلت جمع مال و اکتساب جاه و دنیای و شهوات بسیی هر کس بدان علم تقرب کند و وسیلت نیل
و جاه دنیای سازد او جاهل است بحقیقت علم و حق تعالی مثل او را بدراز گوشی زده است کَمَثَلِ الَّذِینَ
حُمِّلُوا التَّوْرٰیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا و علم میراث انبیاست علیهم السلام آنرا اِنَّ الْاَنْبِیَاءَ
لَمْ یُوَرِّثُوا دِینَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَلٰکِنَّهُمْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ مِنْهُ فَقَدْ اَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ انبیا علیهم السلام دینار و درم
کذاشتند علم طاهر و علم باطن علم طاهر علمی است که صحابه از قول و فعل خواجه علیه السلام گرفتند و تابعین
و سلف جمع آن کرده اند و خوانده و آموخته و بدان عمل کرده از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار
و فقه و آنچه از انواع این است و علم لدنی معرفت آن سایست که بی واسطه جبرئیل از غیب الغیوب تعالی
او او فی را علی الله توفی مع الله وقت ذقه جان خواجه علیه السلام آیکه کرد که فاوحی الی عبده ما اوحی و اندر این
نبوت جرعه از ان جامهای زلال بر ست کرام بر جان جگر سوختگان عالم طالب میریخند که صاحب این
و صدری شیدا لاوصیت فی صدر اجل بکر و بجانکه علم ظاهر انواع بسیار ست نوع علم باطن زیادت
حرف علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم ایمان و علم عیان و علم یقین و علم توبه و علم زهد
و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم صفت نفس و علم صفات و آفات نفس و علم صفات اطوار
و احوال له علم ترقی بیان اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف و کلام حق و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل
صفات و علم تحلی باخلاق حق و علم مشاهدات و انواع آن و علم مکاشفات و نفاذت آن و علم توحید
و نفاوت آن و علم توحید و نفاوت آن و علم صفات جمال و علم تجلی ذات و علم تجلی صفات و علم سماع صفات

کتابخانه مجلس شورای ملی

۲۹۸

وعلم صفات جلال وعلم مقامات وعلم احوال وعلم قرب وعلم بعد وعلم وصول وعلم فنا وبقا وعلم سکر وعلم صحو وعلم
معرفت وانواع آن وغیر این از علوم چنی کسرون آن اهتمام دارد واین جملگی است کسالکان این راه را باتحصیل
علم وتعلم آن ذم الائمة کلهم حاصل شود اما آنرا که از این سعادت محروم ماند جون از این نوع علم چیزی نشنود
باکباه بدید آید چنانکه خواجه علیه السلام میفرماید ان من العلوم کهیئة لو لم تعلمها الا العلماء بالله فاذا
نطقوا بها لا ینکرها الا اهل الغرة بالله ابوهریره از بجا میگفت حفظت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
وعائین من العلم اما احدهما فقد بثثته واما الاخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم وعلماء طایفه اند یکی انکه علم را
داند دوم انکه عمل باطن داند سیم انکه هر یکی از هر دو علم باطن شناسد این نادره باشد اگر در هر عصری یکی در
جهان باشد بسیار بود بلکه برکت یکی از ایشان شرق وغرب عالم را فرا گیرد وقطب وقت بود وعالمیان در
پناه دولت وسایه همت وی باشند ووی آن عالمست که خواجه علیه السلام بدو تفاخر میکند که علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل او میراث خواران انبیا علیهم السلام آیشان اند علی الحقیقه که میراث جملگی علوم ظاهر میراث
علوم باطن ایشان یافته اند که العلماء ورثة الانبیاء علماء ظاهر بر سه طایفه اند مفتیان ومذکران وقضاة
امت اما مفتیان اهل راست ونظر فتوی اخذ بنا دو طایفه اند یکی انکه علم دل وعلم زبان اند ورا ایشان
خوف وخشیت است باعلم عمل اند تا بفتوی تقوی ورزند وتحصیل علم ونشر آن برای نجات ودر جات کنند
ونظر از مال وجاه ورئاسه منقطع دارند ایشان آنانند که فرمود انما یخشی الله من عباده العلماء دوم آنکه
عالم زبان وجاهل دل بود در دل وی از خدای تعالی خوف نبود وعلم آموختن ونشر کردن نیت
تحصیل ثواب آخرت وقرب حق نبود بل تحصیل مال وجاه وقبول خلق ویافت مناصب بنیع علم کند لامحرم
هوا بروی غالب شود وعلم او تابع هوا شود وکار او آنکند وبعلم عمل نکند در عمل متوانی باشد ودر دین در زحمت
بزند وبدین پرستی ایشان افتد وایشان افتراکنند ودر مقام مجادله بجدل پدید آید وباذاکره وبحث
بتوجیه نکوشید وحق را کدورت ننشند وخواهد که بجدلی وزبان آوری حق را باطل کند وباطل را کسوت حق
فرا نماید واظهار فضل کند این ناشناست که خواجه علیه السلام میفرماید اتقوا شر کل ناقی یتکلم بلسان یقول
ما تعرفون ویفعل ما تنکرون وبحقیقت این آفت در دین بیاست بواسطه جنین عالم ناجره زاهد جاهل